

حمله کنند پس

ناما من را پسندید و حکم کرد بمبارفتن بیرون خویش و بیک دفعه شهر حرام را به لشکر شفا و شفا خود بر میسر و لشکر امام مظلوم حمله نمود و در آن وقت لشکران امام مظلوم سعی و توفیر یافتند و بودند پس آن سعی و توفیر حمله ایشان را استقبال نموده با دانه معقول نمودند و بهر طرف از اهل کوفه حمله نمیکردند مگر آنکه ایشان را پس پیشانی کردند و متفرق میشدند و در حصن بنی بایان قصد تیراندازی نمود و شمر فرستاد و جنگ گمان آمدند تا نزد بیک رسیدند بدان جناب بیک طرفه العین اسبان ایشان را می کردند و جنگ عظیم و پاداری شدید بی آن قدر و بیان سبط پیغمبر بودند تا ظهور شد و بجیت و انشد لشکر ابن سعد بر ایشان حمله کنند و مگر آن بیک طرف بجهت آنکه جبهه های ایشان متصل یکدیگر بود و بندهای چادرها چون در هم بود مانع بود از تیر و سوار پس عمر سعد کرد که بندهای چادرها را بشیر پاره نمایند و جبهه ها را خراب کنند چون متوجه این قسم حرات و بشیر می شدند اصحاب کرام انحضرت و تفرقه سه نفر از میان جبهه ها بیرون می آمدند و بسپای از آن ملاعین را بجیت فرستادند بعد از مشاهده انفعال عمر ملعون کرد تا آتش در جبهه های حرم زدند حضرت فرمود بگذارد آتش بجبهه ها نزنند که چون چنین کردند راه ایشان بیشتر مسدود شد و چنان شد که آن حضرت فرمود بعضی گفته اند که پیشین بن و بنو امیه و گفت عمارت نرفت بنشیند مگر ما را از برای گرفتن زنا انداختند که دو نیمه ها هر دو بد چون این سخن را عمر سعد شنید خجالت کشید و باز قدحی کرد که جنگ از همان بکطرف باشد و اصحاب از هین القین اباعث ضیائی را که از اصحاب شیرویه گشتند با جمع کثیری دیگر را و نهایت پشادگی و پاداری می نمودند اما کسی نفر باسی هزار نفر چندان از این طرف بکنفر که کشته میشد و بنمود و از آن طرف صد نفر که کشته میشد بعلة کثرت که داشتند بنمود القصة چون اغلب اصحاب آن حضرت شهید شدند و خبری که آن ملاعین نسبت بان امام حسین زیاده شد و آنجا تمام ضایعی بان حالت را مشاهده نمود با چشم گریان خدمت امام زمان آمد عرض کرد یا رسول الله نفی لنفیک الفداء و دوجی لوجیک الوقاه جانم فدای جان مطهر تو باد این ناکان نزدیک شد اند و بسپای خبری میکشد و بخدا قسم که ترا کشته نخواهم دید و من ندانم و خشم و خشم بان بن باز باشد و ترا بدین حال ببینم بخوام جان خود را فدای جان مقدس تو کنم در این وقت ظهور اول زوال روز جمعه خواهم داشتم که آخر عمر من و ذلای کردن من دنیا را و ملاقات کردن من خدا را بوزاع نماز با تو مقصدی باشد پس چه بودی که این نماز ظهر را بجاعت مقبر شنبی که در خدمت تو آمیگردم پس انحضرت گریان شد و سر خود را بلند نمود و فرمود نماز را بسپار اما بعدی خدا تران نماز گذارند مکان محسوب بدارد بلی است گفتی اول وقت نماز است اما کس کسید از این بد بختان که نماز را می کنند بجهت نماز و دست از نماز باز دارند تا نماز کسیم حصن بن نمیر بر کتای حصن نماز شما مقبول نیست کس از یاران آن حضرت و در این حدیث چنین مذکور است که حبیب بن مظاهر بود و هنوز شهید نشده بود گفت ای سکت بجای نماز فرزند رسول خدا مقبول است و نماز تو ملعون شراب خوار و مقبول است حصن بر او حمله کرد و استقبال نموده حمله او را و شمشیری خواله صورت اسب حصن بنی اسب و دم کرد و حصن دایر زمین زد و خواست او را بقتل رساند که یارانش او را دور کردند پس آن جناب فرمود بنی هاشم و بنی سعید بن عبد الله جعفری که شما پیش روی من بایستید تا من نماز کنم پس این دو نفر با نصف اصحاب آن حضرت پیش ایشان آمدند و مشغول بمذاخنه بیا آن قوم بجایا گردیدند و آن حضرت با تخته اصحاب بطریق نماز خوف نماز ظهر را ادا فرمود و در روایتی وارد شده است که سعید بن عبد الله پیش روی آن حضرت ایستاده بود و هر گاه آن حضرت میل بطرف راست یا چپ می نمود او هم میل می نمود به همان طریق می ایستاد و می نشست و کج میشد و راست میشد که تیر و نیزه و شمشیری که حواله بان حضرت میکشید با جناب نکر دو بختان خود میخوردان زخمها را نا افشاد بر روی زمین و میگفت خداوند العن کن بر ایشان مثل لعنی که بر غاد و نمود کوفه خداوند اسلام مزایه پیغمبر بن سان و کواه باش و با و منکشف ساز ایچه در راه محبت فرزندش حصن از او و صدمه کشیدم و در یاری عزت پیغمبر

خواری نکرده و خود را معاف نداشتیم و بعد از آن وفات یافت و سپرد به یزید بن مبارک او کشیدند و خبر از خیمه و شمشیر و بعد از آن عمر
قرطبه انصاری از آن گرفت از آن حضرت که جان خود را نشانماید. قَتَالَ قَتَالَ الشَّافِعِیْنَ اِلَى الْجَرَّاحِ وَبِالْغَوْی حَقْمَةَ سُلْطَانِ السَّمَاءِ
حَقْنِ قَتَلَ جَعْفَرِ بْنِ یَزِیدِ بْنِ یَزِیدِ وَجَمَعَ بَنَی سِدَّادٍ وَجَعَلَهُ بَعْضُ جَنَانِ جَنْکِی کَرْدِ مِثْلَ جَنْکِی کَرْدِ کِی که عاشق باشد در حصن باشد
در طلب آخرت و نهایت مبالغه و خود کشتی نموده در خدمت پادشاه آسمان و زمین تا آنکه جمع کثیری از لشکر این زیاد را بجهنم فرستاد
و جمع کرد میان شجاعت و بهلولی و جهاد پادشاهان دین و هرگاه کسی از دشمنان بر این جناب میامد و حقیر حواله آن حضرت میبرد
از ضربت و شمشیر و نیزه و غیر این جان و بدن خود را در مقابل آن ضربتها با نداشتند آنها را بخود میزدید و میزدند که از آن ضربتها
نبردند رسول خدا برسد و نا انقبسی از او باین بود با این طریق تلاش نمود و نکذاشت که مگر و بی آن جناب رسد تا آنکه از شدت زخمهای
دو یکی از پادشاهان عرض کرد یا بن رسول الله و نابود و عجز کرد که ام یانه آنجناب کربیت و فرمود بود پیش روی من خواهی بود در بهشت
و تا تو داخل بهشت نشوی من داخل نخواهم شد پس سلام فرمود بر سر آن و او را مرده و بشاد است ده که اینک حسین و آنحضرت
پسین هرین قین نخصت جهاد گرفت و خبر خوانان بمکه که قتال رفت و در روزی و این داد شد که یک صد بیست نفر از آن ملاعین را بجهنم
فرستاد و در آنحضرت کثرت عباد الله و مهاجرین و کسان زیاد را مردان حضرت فرمود خدا ترا رحمت کند و فائز آن تر است برین عذابها داد
معدب کرد اند و لعنت کند بر ایشان مثل لعنتی که بر مسیح شده های بکران و میمون کرده بعد از آن چون از او کرده ابو ذبکه غلام سیاهی
آمد خدمت آنجناب نخصت جهاد طلبید حضرت فرمود ترا منحصر کردم هر کجا خواهی برو و تو بندگان هستی خدا متکارد و در این طرف مدت
نارا کردی بجهت تحصیل استراحت و غایت حال را بخی نیستی که مدد ما مینماید پس این سعادت مند با خیم کرمان خود را بر نای
آن حضرت انداخت و عرض کرد یا بن رسول الله من در خوشی احوال شما خوش گذران نموده ام و نمک شما را خورده ام حال دنیا خوشی تنگی
شما را از گذارم و خود را از کار کشم بخدا قسم که این عینک بخرای من نیاید و بحق جدت رسول خدا که چون روی سینه و بوی کنید دادم
و حسب نسب بکت و شما معدن گم وجود مینماید استغفای من از شما است که مرا منحصر نفرمائید تا این خون کنیده خود داد
قدم شما بریزم بلکه از برکت شما این حسب نسب است من عالمی در آخرت بوی من نیت و روی من سفید شود بخدای واحد قسم بخورم
که از شما جدا نشوم تا این خون کنیده خبیث خود را بخونهای طیب ظاهر شما مخلوط سازم پس این جناب کرمان شد و او را منحصر فرمود
و او پای بناده و در میدان کارزار نهاد و در خم خواند و مسکنت کفتری الکف و ضرب لا شود بالشیخ ضریحی محمد از
عَنْهُمْ بِاللِّسَانِ وَالْيَدِ الْجَوَابِ الْجَنَّةِ يَوْمَ الْوُجُودِ پس مرانه کوشش نمود و خون آن سگ صفقان را با خاک زمین آمیخت و هرگاه
آن ناکسان را چون برک و دشتان بر زمین بخت تا آنکه از کثرت صدمات آن ملاعین رو به پشت بین آورد پس این جناب بر بالین آن شا
آمد و فرمود اللَّهُمَّ بَصِّصْ جَمْعَهُ وَطَيِّبْ رِيحَهُ وَاجْعَلْهُ مَعَ الْأَبْرَارِ وَخَرِّفْ بَيْتَهُ وَبَيْنَ عَمَلٍ وَالْإِطْهَارِ خَلَا وَنَدَارِوِي وَدَا سَفِيدِ كِي
بوی و ذائقه کز آن و او را بانیکان محشور فرما و میان او و اهل بیت پیغمبر خود اشتاب بیند از حضرت امام محمد باقر از پدرش امام
مذابت نموده که بعد از ده روز که بی اسامند و بدنهای پاره پاره کشتگان را دفن نمودند بدن آن سفاک تمند دادید و کوه مثل
برن سفید شد و بوی مشک از بدن او بوز رحمة الله علیک پیروی بن خالد صیداوی مد خدمت آن حضرت را پیشا عرض کرد و بکن
رسول الله عز و جل نموده ام که مگر شو میبارد این که رفتند و میخواهم که بعد از دوستان در دنیا بمیانم و انکی ترا تنها و بیس و شهید
به بنم و طاعتان نیست مرا که خشمم باز نباشد و این که مصیبتها را مشاهده کنم حضرت فرمود تو پیش برو که اینک امام اعظم
هر سیم پس رفت بمیدان کارزار و بعد و جهد در قتال با اشرار نمود تا آنکه شهید شد بعد از آن خطبه بن سعد شامی آمد خدمت
آنجناب و پیش روی آن جناب ایستاد و او را محافظت می نمود و از پس و نیزه و شمشیر که آن ملاعین اشرار بان امام اختیار نموده بودند

خدمت

خود میخرد آنها را و با آن ملاعین خطاب نموده این را به او خواند یا قوم این آفات علیکم مثل یوم الأحزاب مثل ذاب قوم شیخ و قاده و نمود و آنکه
 من بعدیم و ما الله بربک ظلک الی عباد و یا قوم این آفات علیکم یوم القنار یعنی ای جماعت منبر شما و شما را و منبر من که بر شما نازل شود
 مثل آنچه بر کفاده و مشرکین در روز اعراب نازل شد و مثل آنچه بر قوم شیخ و قاده و نمود و روی داد از عذاب الهی و کافران که بعد از اولاد
 و عذاب بنی نعل به بندگان خود ظلم نمیکند آنچه هر کس میسر می آید اعمال خبیثه خودش میباشد و ای جماعت شما را منبر من
 از مواضع روز قیامت که در صحرائی محشر شما را حاضر کنند از برای محاسبه و هیچ بنامی از برای شما در آن روز نیست ای جماعت
 از خدا ترسید و با حسن فرزند پیغمبر خود این قسم سلوک نکنید و او را مکشید که بخدا قسم عذاب نازل میشود بر شما بدتر از عذاب
 که بر ایشان گذشت نازل شد جناب امام حسین فرمود و حیات الله یا بنی سجد خدا تران با من در دست کمر ایشان مستحق عذاب شد
 وقتی که پند و نصیحت نثار کردند و نصیحت را قبول نکردند و در جواب فرمود شما و هر که منادیست نمودند و دیگر چگونه از برای
 ایشان نجات و خلاصی از عقوبات حاصل خواهد شد بعد از آنکه جمعی از برادران صالح تراشید کردند و از سر درگشتن باقی
 دارند عرض کرد راست میفرمایید خال مرخص نمیکنی که برویم و برادران سلف خود بر سیم و از این پنج و زحمت دنیا خلاص شویم
 و میبود بر و بجا می که از برای تو بهتر است از تمام دنیا و آنچه در دوست و اختیار ملکی و پادشاهی که تمام شدنی نیست پس و داع
 کرد آن حضرت را و گفت السلام علیک یا بنی رسول الله صلی الله علیه و آله و علی اهل بیتک و جمع بیننا و بینک فی حقیقه هر
 آن حضرت فرمود امین پس بر خوازان آمد بمیدان و جنات عظمی و پاداری شایسته می نمود و بسیاری از آن سکه را و
 هلاک انداخت و از خون ایشان زمین گریلا را رنگین ساخت تا آنکه علم سعادت بجانب آخرت فرخت و الله علیه بعد از آن
 سوید بن عمرو بن مظالم که مرد بزرگ با شرافت حسب و نسب بود و بسیار غایب و از جمله نماز گذاران بود بعد از تحصیل
 از امام زمان آمد بمیدان و مثل شیرین بران روپاه صغنان حمله نمود و در جهاد با دشمنان و تحمل طعن و ضربات بسیار
 بر این مصیبتی که از آنظم مصائب بود چندان ایستادگی کرد و پای ثبات استوار نمود که خداوند زمین و آسمان و پیغمبر خداوند و
 و امام زمان خود را از خود راضی ساخته و انشئت صدمه مخالفان و جراحتات تیر و شمشیر و سنان ایشان در میان کشتن
 افتاد و زخمی بسیار دیدن آن بزرگوار بود و قاده بر حرکت نبود تا آنکه بگوشی رسید که جناب سید الشهدا شهید گردید
 چون این خبر بگوشی رسید بگوشی رسید بگوشی رسید بگوشی رسید بگوشی رسید بگوشی رسید بگوشی رسید بگوشی رسید بگوشی رسید
 بمیدان کشید و نیم جان خود را فدای امام زمان خود کرد و ایند و بسیار شهیدان ملحق گردید و بعد از آن تاجاج بن مسروق که مؤذن آن
 امام شهید بود بعد از حصول اذن از آن امام و الا بتار بمیدان کارزار آمد و در جوانی بطریق و جوان در آمد و خاک میل
 باوچ کوان رسانید و باقی شمشیر ابدار غرودان سر دشمنان بر سر سپاه مخالفت از او بتنت آمد او را تر باران نمودند و در آن
 تر باران او را بباران رسانیدند پس عابس بن شیب شاکری که از شجاعان روزگار و از مشاهیر نامداران بود شوی و
 خود را میداد و گفت ای شوی چه در نظر و چه هوادر سرداری گفت میخواهی چه در نظر داشته باشم جنات میبکم ناکشته
 شوم عابس گفت من هم همین امید را از تو داشتم پس حال که این را داده را داری بیانا با هم برویم و خدمت آن امام مظلوم برویم
 او را داع نموده نصحت حاصل کنیم و غمهای دیگر برداریم مظلوم تشنه حکر بگذاوریم که از عمر ما سوای یک دو ساعت
 نماند و دیگر عملی بهتر از این عمل سراغ ندارم و بعد از آن وقت محاسبه پس آمدند خدمت آن جناب و عابس را
 نمود عرض کرد یا ابا عبد الله اما الله ما استعی علی وجه الارض مرتب ولا یعیذ لعز علی ولا احب الی منک بخدا قسم که امری
 بر روی زمین از خویش و بیگانه کسی ندارم که عزیزتر باشد نزد من از او و محبت با او داشته باشم غیر از تو و اگر میتوانم که خوا

خود ابا لای

بکار و فکرم بغیر از جان دادن و دفع مکروه و اذیت از تو نمایم بغير جان نشا و کردن دوزخ و خون خود را بختن در رضای تو میگردم اشک
خدا میداند که چاره از هر طرف مسدود می بینم و زاده بخانی از براتوار این کرده شقاوت اثر می بینم و دیگر طاقت بر این نند بود
نرا بدین خال دیدن ندادم و دواعی می کنم ترا سلام بقاد و کواهی میدهم باینکه تو پدیرت برام حق و سیل هدایت بوده اید و شنبه
و من بر محبت شما جان خود را فدا می کنم و شمشیر خود را از غلاف کشید و بتجیل بیدیدان کا در آمد و بیع بن میم گوید که چون
دیدم او را که مثل شمشیر خنجر است و پیش از این او را در معرکهای سخت دیده بودم و از همه عالم شجاع
بود گفتم ایها الناس هذا اسد لا سود این شیر است که شکا رکنه شیرهاست کسی میدان او نرود که انجان خود سیر و طعمه شیر
او خواهد کرد پس در میدان قدری توقف نموده میان طلبید و کسی نیامد و او میگفت رجل برجل الارجل الارجل مردی بر مردی
ایام روی نیست در میان شما ها که با من می میدان داری نماید کسی جواب داد و نظر بفرمود که از من شنیده بودند کسی از روی
ملاقات او نمود و از خبری سعد بن کفایت حال که یک ملت حریفان و پیشوایان می یک تبه با و حمله کشید پس تمام سپاه بر او حمله آوردند و
اغاز حمله کردند غایب بجا که آنکه کرنا و نشنکی بر او زد و او زده بود خود را از سر بیفکند و زده خود را کند و در پیشگاه او زد و غلام
شودب پشت سر او داشت و حمله بر تمام سپاه کرد بخدا قسم است که دیدم زبانه از دوست نفرزاد پیش انداخته و من روی می کشتم
بنیم گوید که خود دیدم بمشمان خود که در دنیا ای حرب غوطه منور و دکت بر او زده و بمجا با خود را بران لشکر شقاوت اثر میزد و
مثل مور و ملخ از او میگریختند و چون با او آشنا شدی داشتم کفتم یا عباس سر برهنه و تن برهنه خود را در دنیا ای مجا انداخته و از
غریب خونریزی می اندیشید و نمیکنی عباس جوابی داد باین مضمون نظر چو من مدبر هرگز از خون دهنی من نهانم کسی کا بشنید
از باران چه غم داو و از خار چه طرب بر او هجوم آوردند و زخمهای پی در پی بر او زدند و هم چنین بر شوب غلام او تا آنکه خواجهم
از دار السلام متوجه دار السلام نمودند بعد از آن عبدالله و عبدالرحمن غفاری که به کان بتجیل هر چه تمامتر خدمت آن
رسول اظهر رسیدند و عرض کردند السلام علیک یا بن رسول الله ما هم که نصحت بکرم و جان خود را فدای تو کنیم فرمود
بکما تردید ترا پیش رفتند و گریه ایشان زیاد شد فرمود ای فرزندان برادر من چرا گریه میکنید و الله اسد امدم که یک
دیگر از شراب کوشش بر آب کردید و مشمان شما روشن شود عرض کردند بخدا قسم که از برای خود گریه نمیکنیم بلکه گریه ما از برای
ای سبب و اقای ما که می بینم دشمنان دورتر گرفته اند و ما نمیتوانیم بکار تو بیایم و تقی ان ما تورد سر و خود را بختی
جزای چنین دهد که مرا بگو یاری کردید و مواسات نمودید با من در مصیبت و جان خود را زده از من مضایقه نکردید خدا
هتر ایشان را با من کن و بهت خرابی بنگان را با ایشان بد پس دست حضرت را بوسیدند و آن دو مبارز گاری چون دوشیر شکاری
رو بکارند و بردند و بی سوار و پیاده را از عرصه حیات بدر و از ملمات رسانیدند تا از خار این دهشت ساری فانی بر عرصه
بناقی قدم نهادند و آن امام عظیم الشان بعد از شهادت ایشان برای آن دو نوجوان که با حسرت از این جهان رفتند بگریه و طلب
عفو و مغفرت بجهت ایشان از حضرت متان نمود و فرمود ای الله ارحم الراحمین تقی قحماة اصحابی یعنی از خدا مرزا این مصیبت که
و غامیان خود میرسد مجرم و خون خود و ایشان را از او مطالبه می نمایم برادران از استماع این وقایع مضطرب شدند که آن امام
مظلوم در هر دقیقه که یکی از یاران با دیده گریان و دل بریان از آن شاه شهیدان رفتن حاصل می نمودند و پروانه
و ابد و دان شمع هدایت خان خود را نشان میکردند و جناب زوجه حال روی میداد نظر ای چرخ قافلی که چه بیدار کرد
و لکن چهار این ستم آباد کرده بعد از آن غلام ترکی که قادی قران بود باروی دین شدند و چهره چون ماه تابنده و دعت
آن بزرگوار آمد و بر زمین افتاد و گفت تقی انفسیک الفدا یا بن رسول الله می بینم که هیچکس فخر نخواهد ماند از لشکر ما و

شد

خدا نکرده چشم زخمی بوجود شریف تو برسد و من زنده باشم و به بدین مزارخصت ده که ناز و آست جان خود را نشاندم و بدو کرامت کنم
و خود را با عالم قریب باشم ان حضرت فرمودند من ترا با امام زین العابدین بخشیدم اگر خواهی از اوخصت بگیری و بدان روز رسیدن حاجت
بیار بود و بعد خیمه تکیه بنیالسن بنیادی نهاده بود غلام آمد و خود را بر قدم ان بزرگوار انداخت و عرض کرد که غلام سفری بکربلا
و دغتم از جناب والد ظاهر و طهرت اذن حاصل کنم فرمود من ترا زین العابدین بخشیدم از اوخصت بحال آمد ام و ایستد عای ز
ان جناب شما دارم حضرت امام زین العابدین فرمود که منم مدتیست که ترا ازاد کرده ام اگر خواهی شهادت را اختیار نفس خود را از
و بخاری پس ان ترك بنكوفضلا یا اگر جمال با ملت صادق بخار و ذاع نمود و بدو خیمه های حرم محترم آمد و از خواستین حرم رسید
امم جلالت طلبید و گفت استغاثی من ز شما انست که نقیصی و نافرمانی که از من دیده باشید مرا حلال نمائید فردای قیام
مرا فراموش مکنید و بنوا اهل بیت بکربلا بیرون بگر باز آمدن از جناب سید الشهدا و صورت حال را عرض نمود و از انجناب
طلبید و بمیدان کازان نهاد امام زین العابدین چون مطلع شد که غلام وی روی بمیدان حرب نهاده مقرر فرمود تا دلتان
خیمه را بلند کنند که طریق مبارزت و میدان داری و داملا خطه نماید پس دامن خیمه را برچیدند و انفال را با عذر از
کل شکفته و درختاری چون ماه دو هفته در میان دو صفت ایستاد و شمشیری چون شعله برین درختان و فاشند شها
ثابت اثر نشان و دست داشت بر روی ان جماعت بد نشان حرکت میداد و بزبان ترکی چیزی میخواند و میباید طلبید که
مضمون ان اینست نظر ای حسین ای کربلایی نخته مکرمت سبحانی منم ان تركه سلطان باشم کرم و امانند
حضرت خولای تیغ در دست من از مخرق بر سر خیمه کند شهابی چه شود که تو بروی خوش خویش سرخ روی ابدم کرد این
و مبارز می آمد و بر دست او کشته میشد تا بستیای از رخا الفان را بقتل رسانید کشتی بروی غلبه نمود باز کردید و یکبار
بر در خیمه اخلم زین العابدین آمد و انجناب و از انجناب بسیار نمود و او از انجناب گفت و شهادت شربت و استبشر
کرد ایند از مرده و بخوان بن الله اگر و سپری بر دست سانی کوثر او را خوش دل و سرور فرمود و ان ترك صادق الاعتقاد است
و پای مولای خود را بوسه داد و دیگر باز از مخدرات حرات طهارت بجلی طلبید و از سوز فراق ایشان های های کربت پس
روی بمیدان نهاد که در بلا می انکشت و خاک هلاک بر فرق مبارزان می بخت عاقبت بتیغ ان ملازمین بیدین از پای فرامد
و روزگار آید جوانی او برآمد و جناب سید شهادت بنیالسن وی آمد هنوز از حیات روحی دوا یابی بود و از انجناب جناب
سایند و از مرکب فرود آمد و سرش در کار گرفت و در روی او نهاد چون چشم خود باز نمود و سر خود را در کار امام حسین
و امام زین العابدین را با وجود شدت مرض بنیالسن خود دید بتیغی نمود و سلامی بهر دو نمود و مرغ و خوش بشاخصا طوی بود
نمود نظر چون ذره بخور شید درختان پیوست چون قطره سرگشته بتمان پیوست جان بود میان او و جانان جلیل
فی الحال که جان داد جانان پیوست و چه الله علیه بعد از ان دوسه نفر دیگر از یاران ان جناب که باقی ماند بودند
نخصت حرب حاصل نموده بدو رجه شهادت رسیدند و ده اند که ابو دجانة و محمد بن مقداد با هم از ان سرور نخصت حیات
حاصل نموده بمیدان رفتند و در راهی خسته و کشته نمودند و چون خواستند که باز بخدمت شافعی
مراجعت نمایند فوجی از ان جماعت اشرا کرد که ایشان را گرفتند سعد غلام امیر المؤمنین با بیچ من از موالیان ان مظلوم
که قفس بن ربيع و اشعث بن سجد و حطیمه بن وهاد بعد از ایشان آمدند و بواسطه کثرت مخالف و ضربت های متوالی مراد
هر هشت تن از این سرای فانی متوجه بغال باقی گردیدند و بعد از ان که انجا کران و موالیان انجناب بنجام و سوسه من شهید
شد بودند و بقیه خود ان امام مظلوم و امام زین العابدین و فرزند من بیک باقی ماند بودند و شافعی من از قار و خویشان

و برادران و فرزندان و دو نفر از یاران و بکنفر غلامان که بتفصیل مذکور خواهد شد نظر چه نوبت بالچهره رسید چنان
جامه صبر بر تن دیدند زمین شد پراخته و دلوله فلک کشت بر شورش غلغله و زبان روزگار بزمی زاد و میگفت نظم
چیت یارب کاشی و عرصه عالم روند فتنه انکشتند غالی برهم زدند و فلک دوار بزبان اضطراب و اضطراب مضمون این سخن
مکوش جهانیان بر سببند نظم ناسته و در قیامت اهل عالم را چه شد نادیده صور فرزندان آدم را چه شد چون آن بخت
دید که تمام یاران و عزیزان و محبتان اهل بیت شهید شدند و کسی باقی نماند سوز چرت بر دل آن حضرت غالب شد اهی شغیان
از دل پر حسرت بر کشید اهل بیت چون یافتند که ملال آن حضرت بجهت کشته شدن و وسناشت و دل آن حضرت آنکس
و غریب در آن دشت خون خوار بر ناست همگی آن چند نفری که باقی ماند بودند بک زبان و بک دل عرض کردند که ای پسر
فاطمه زهر را وای فرزند اجداد وای باقی ماند ازال عبا نامازند ایم اندیشه بخاطر شریعت راه مد و هیچگونه داغ غم
بر دل نوزانی خود مینه که تا جان در بدن نماند ایم که غبار کلفت و تقاری بخاطر شریعت راه یابد و تا بکشتن انما باقیست بر وای
دار خود را فدای ذات شریف تو خواهیم ساخت ما سوخته داغ محبت تو ایم از شعله بلا قتل را چه بر وای و مغرور در دای تو
تیرا از این سکان بی غایت میباشیم از سبیل فنا مارا چه باک نظم ما که دادیم دل و دیده بطوفان بلا کویا سبیل غم و خانه
ز بنیاد بگر جناب سید شهادت بسیار در گریست و دعا میبرد در شان ایشان فرمود پس اول کسی از خود ایشان و اقرار بان جناب
که ره نورد این وادی پر غم و درد کردید عبدالله بن مسلم بن عقیل بود آمد خدمت آن حضرت و باخشم گریان عرض کرد یا رسول
مخلص بنی ما مرکب مت بر صحنه آخرت رسانم و جان خود را فدای تو کردیم و سلام ترا بمسلم بن عقیل رسانم حضرت فرمود که
ای پسر هنوز از داغ هجران مسلم نپاشوده ام و پیوسته در اندیشه عیال و اطفال بستم او بوده ام این زمان از سوز فراق باز نمی
تکم مینه و از شربت بلخ و جام هجران خود جامی بالایی جام مد بادکار مسلم تویی و الو میفراق و ترا بر است نهاد و اطفال بستم خود
مسلم بر داشته تا من هستم خود را بر گاری بکش که تا من هستم دیگر بر اینخواهند عبدالله گفت یا رسول الله بحق آن معبودی
که جدت رسول خدا را بخاطر من ستاده که مرا از این عجزت که کرده ام باز نماند و ما بعد از مسلم زندگی را انجواستیم حال تو که بر
سلسله و چشم و چراغ اهل بیت و یاد کار ازال عبا بی چگونه طاقت زندگی بعد از ترا با و بزم و زبانه بر این ترا در غرق غم
اندوه و مصیبت چگونه مبتلا توانم دید و چنانچه پدرم اول کسی بود که دزدان تو جان فدا کرد من نیز التماس دادم که در میان
اقارب و خویشان مرا ببق خدمت اختصاص دهی که دلم بسیار ببنک آمد و دیگر مرا طاقت مشاهده این گونه احوال نیست
پس آن حضرت را واد بر کشید و بعد از کینه بسیار او را داغ نموده متخص فرمود و او بعد از آن آمد و جری آغاز کرد و مرکب از جوهر
داده میان طلبید و گاهی چون مرغ شمشیرین شمشیر را را کار میبرد و گاهی به نیزه اشبار چون شهاب ثاقب حمله میبرد
و طلب خون بیک بنیان آبدان خالغان را بر روز بر میگردانید پس عمر سعد روی بقدمه بن اسد خرازی نمود و گفت تو مرا
حرب را سرشته واری متوجه دفع این جوان هاشمی شو شاید بلائی و از لشکر دفع کنی قدامه با سلاهی تمام براسی تیر کام
سوار کردید و برابر عبدالله بن عمر بن حارثه کرد و او مرکب از گهای کند از پیش او بیرون شد و هرگاه عبدالله بن عمر
حمله کردی و روی بگریز آورده و هر قدر عبدالله بن عمر عقب می نمانی با و بر سیدی می بر آ که مرکب عبدالله در آن روزها این
و پنجه بود عبدالله از ناخن با نماند نیزه اندست بیفکند و تیغ بر کشید بیک کوشه میدان با سبیل قدامه چون دید
که عبدالله نیزه ندارد بغایت شاد شده مرکب بر اینکشت و نیزه حواله سپته ان جناب نموده عبدالله خود را خم نمود تا نیزه او
کند شت نگاه بخانه زمین آمد قدامه اسب را بر گردانید که حمله دیگر او را عبدالله با و بجال نداد و تیغی بر دهان او زد که نیزه

سید الشهدا
عجل الله فرجه

فطنه بیهانی شهید شد و بعضی از مؤمنین عید الله بهر جعفر بن ابی طالب کرده اند و چون خواهر زادگان از جناب
شهادت رسیدند فکرت برادر زادگان از جناب سید اول عید الله بن امام حسن که جوانی بود و خواسته و چون ماه توان
کشیک کاسته و مانند سوارانسته پیش عمر بن خود آمد و گفت ای خلاصه خاندان نبوت مراد ستوری که دیگر طاعت و
خویشان دانند و بار مهاجرت ایشان را تحمل توانم امام حسین فرموده چگونه ترا اعانت دهم و تو یاد کار برادر ام امام حسن عی
گفت ای هم هواییان دارم که سرور قدمت فدا سازم و بقدوسع و امکان دد و فسخ خود بگویم خلاصه بعد از مبالغه
اعانت یافتند و بی بیدان حرب نهاد و میگفت ان شکرون فان ابن حیدر و ضرغام الحیام و لیث شوره علی الاغادی مثل
بیج صریح خواجه هر دو جهان جدمشکست حدیثی که ولی فدالمن است پدر محترم محترم نور بنیانی و هر احسنست
و بن شهنا هادی راه حق و حق منست نایب فدالمن است اندودین انکه امر و امام و منست ظاهر قدم و حق پدرم
شه طیار و صبح بدست حاصل عرش اهل نفاق طلعت پیروی هر منست نعد و فتن سیر کار شهادت جان ربود
بندن کار و منست انگاه بمیدان آمده مبارز طلبید و اسب خود را بچولان در آورد و از کوفه دوی بلشکر سعد بن هارون
تقدیمت بر رسیدن خود و فرزان اشقیاء را بشا فناداد عمر بن حسن از بیم شمشیر شاهزاده عنان بر تافته دوی بگریخت
در میان سواران رفت و عبدالله بمیدان برگشته مبارز طلبید و عمر سعد چون یافت که عبدالله برگشته دوباره پیش صف آمد
و نامرغان را بر حرب می میگرد و وعده در خلعت و انعام میداد بختری بن سعد شامی پیش آمد و گفت ای پسر سعد تو
امارت میکنی و داعیه سپه نشانی را بر میگیری میکومیکو بختری از ضرب دست این جوان هاشمی عمر گفت ای بختری جان غریب و عربی
عوض اگر عینک بختم جان دد منبرم و اگر خواهی راستی سخن مرا بانی اینک بن پسر بمیدان ایستاده و دیدم انتظار بر داه مبارز
بروناد دست برد هاشمیان را به بدی و انداخت کار ایشان مپوه ناکامی بپیشی بختری را ملامت و دد غضب شده با پاف
که و تحت حکم او بودند دوی به عبدالله نهاد و از صف سپاه امام حسین محمد بن انس بن ابی دجاناه و اسد فرزدان غلام امام
محمد و عبدالله روانه شدند و فرزدان پیش فناد و در برابر بختری آمد و بختری از غایت خشم بر فرزدان حمله کرد و فرزدان نیز
بنیزه باوی داد و بخت عبدالله بر غلام خود ترسید و نیزه در دود و روی بدان سواران آورد و اسد و محمد و عقب و نیزه حمله
اگرند و فرزدان چون دید که عبدالله حمله کرد و نیزه از بختری کشیده با ایشان متفق شد و بیک حمله ان چهار نفران بانصد
کس را بر داشته میدوایند تا بقلب سپاه و سائیدند شیت بن ربی با بانصد سوار دیگر از صف خود جیبید و بانک
بختری زد که شرم نمیکنی که نا این همه مردان کاری از پیش چهار کس میگریزی پس او را با لشکرش برگردانید و خود نیز متفق شد
هزار سوار کرد و اگر داند چهار نفر اگرقتند عبدالله و دد و محمد و اسد با او بودند و فرزدان دیگر باه بختری حمله کرد
و لشکر او را بر فرزدان گردانید از عمر سعد منقولست که من ملاحظه جنگ کردن فرزدان را می نمودم بعد اگر بک قطرات
می انداز برای لشکر ما پس بود و من شرمم صد و سی نفر را بنیزه و بیست نفر را بشمشیر هلاک کرد و او پی کوید که فرزدان
شدت تلاش در حرب گفته و خسته شده روی بخضر تا امام آورد که عثمان بن بختری از تقای دی و دامد بختری تفرقه
وی زد که از اسب افتاد و اسب رم کرده و بعضی از آنها را و فرزدان چون پیاده ماندن را بفرستد و سپرد سر کشید و تیغ از نیای
بر کشید و با ایشان داد و بخت اسد بن ابی دجاناه چون فرزدان را پیاده دید مرکب تلخت و چهار نفر را کشت و باقی را از دور
او دور کرد و ایند آمد بنزد بیک و می گفت ای برادر جهمکن که بر مرکب سوار شوی فرزدان خواست که سوار شود که ان سکان
ایشان را گرفتند اسد فرزدان را گذاشت و پیش روی ایشان را گرفت و با ایشان مشغول محاربه گردید و دانی محاربه بختری

کرانمایه
حسین

از دست راست اسد درآمد و نیز بر پهلوی او زد که از پهلوی دیگر او زد و نیز از دست اسد افتاد و خواست که تیغ برکشد و سوار
 کار نکرد و از دین هاشم درآمد و بیک تیغ کار اسد را تمام ساخت و عبد الله با شکیست بن روی و زانچه بود و هفتد نیم
 برداشته بود و با وجود آن نقد گوشتید تا آن طایفه را اگر نرسانید چون مراحت کرد و دید لشکر بختری با اسد و فرزندان امیر کرد
 بخانه ایشان تلخت و قوی رسید که اسد شهید عبد الله قاتل اسد را از پای دزد و بختری را محجوب کرد و ایند پیش فرود
 آمد و از آن زمین در بود و در پیش فرین گرفت و بجانب سید الشهدا روانه کرد چند قدمی که رفت اسد و امانده قدم
 برداشت چون فرود از صد چوبه تیر بر اسبان دایر نشسته بود و اسب کمر سینه و تشنه و بسیار جانب عبد الله خال که در
 بروی سوار شدند طاقت نیاورد و اسد عبد الله پیاده شد و فرودان را پیاده گرفت و عرش عون بن علی چون و بر پیاده دید
 بناخت و اسبی و در عبد الله سوار شدند و بازوی فرودان را گرفته بدست عون داد و خواست که بیاید فرودان افتاد و عبد
 بخان افرین تسلیم نمود عبد الله بسیار بر حال غلام خود گرفت و عون نیز گریست بر فوت و فاسقه ها خوردند نظر از غم و
 نازان و غم از روی ترک احباب گرفتند بیک بار بدیغ دیگر باوه امام زاده واجب التکریم و آن بقیه کاشن سبط رسول کرام
 و فرزند امام حلیم دست توکل و جمل المبین حسبی الله و کفی ذل از دنیا و مایه ها برداشته گریست بر ملاقات جد
 بزرگوار خود باروی شریخ و دلی پر زامید بسته روی بلشکر مخالفت و عده ای غیر آن تصور کنند که بر اهل بیت رسالت
 رسید و این همه غم و اندوه که بان امام مظلوم رسید بکه رسید و طاقت این همه بارهای گران غم و اندوه که او و این همه
 در کشیدن جام زهر حفا از اشتیاق که آن سرور و باب و فکر که کرد خدا دادند و او دادند که هیچکس صبر و تسلیم و رضا بر این مصیبت
 گران خزان امام غالی شان نتواند باری چون بمیدان آمد و مبارز طلبید و بیکس از روی حرب و شد هر چند عمر سعد
 کرد و لشکر خود را دشنام داد و نفرین کرد و بیکس سخن و بران شنید بوسعت بن الاحجار پیش زانند و گفت ای پسر سعد نشو
 ملک روی تو گرفته و علم سپهنا لاری تو بر افراشته چرا خود پیش من روی و ما را املامت و تحریص بر مرگ میکنی آن ملعون
 جواب داد که عبد الله زاده مرا بر حرب نموده بلکه این لشکر را در حکم من کرده که هر که خواهم حرب فرستم ترا باید مطیع
 بود نه من مطیع تو برو و با این بر حرب کن و الا نزد من زیاد از تو شکوه کم بوسعت بن الاحجار تر رسید و مرکب بران بخت و عدا
 عبد الله رفت و از کردار و نیزه حواله سپه عبد الله نمود عبد الله طعن او را در کرده و نیزه بر حلق و موش زد که سر سنان از
 قفای او درآمد و آن شقی نکران سار کردید از مرکب بیفتاد و بخان بها لکان دودخ داد طارون بن بوسعت چون خال پیر
 دید نفرین بسیار بر سعد نموده روی بمضاف عبد الله آورد و زبان به بیهوده گفتن کشاد و رسم حیا و ادب با بزرگان گذارد
 دشنام میداد و فاسق می گفت عبد الله نیزه حواله نمود و طارون نیزه سی کرده بشمشیر نیزه او را زد و نیم کرد و خواهر بمان جلدي
 تیغ بر عبد الله فرو داد و عبد الله سر دست را با تیغ در هوا گرفت و چنان دست و پا پیچید که استخوان بازوی و در هم شکست
 و تیغ از دستش افتاد عبد الله با دست دیگر کمر بندش را گرفته و از روی زمین بلند نموده چنان بر زمین زد که استخوانش
 خورد و در هم شکست پس چرخ طارون مددش بن سهیل بمیدان آمد و فاسق و دشنام بسیار می کرد و فرزندانش نامدار
 آن بزرگوار را عبد الله طاقت نماند تیغ و تیغ بر او فرو داد و در که سر و دست و یک نیمه از تنش بر زمین افتاد و بقیه
 نابکار او بر روی زمین مانده بود و باقی و اگر فرزندین سرنگون کرد و از اسب خود که و امانده بود فرو آمد و بران اسب
 نژاد سوار شد و مبارز طلبید لشکر بایان از صرب تیغ او را بر اسبان شده سر و پیش انداختند و هوای عظیمی از روی دیدند
 افتاد عبد الله چون دید که مبارز بمیدان وی نمی آید و لشکرت شده خواست که خود را بر سپاه دشمن نهد ناگاه نیزه بسیار

فوی در نظرش آمد که در حصار افتاده بود و حال و زاد و بوم و دور سرگردانید و روی به پشت لشکر نهاده صفت ایشان را از جا بر کند
و دوازده کس دیگر بطعن نیزه بیکند و از آن جا مرخصت نموده خدمت هم بر دوازده خود آمد و گفت یا عطاء العطش العطش بخدا اگر قطره
از آب میدهم و غار از این قوم نابکار بر می و قدم جناب سید شهیدان بود ای جان عم و ای سرفراز ای دل پر نعم خالا از دست خدا
و پدر عالمی قدر خود بیایب خواهی شد و مگر هم بر جراتهای دل تو خواهند نهاد پس عبد الله باین مرده جان فرامسود کردید و بق
بمیدان نهاد و مرتب به پنجه از نامر که بپایان عز زدند سبط رسول خدا حمله کردند و بتیر و تیغ و نیزه و تیر و ناک و زو و بپای
زخم بران فرزند زاده ساقی کوثر منزند تا آنکه افتد زخم بران امام زاده و الا تبار رسید که از کار باز ماند و هر چند میخواست که
خود را بیک طرف از میان آن بد بختان بکشد و از راهانیکردند و چون نکین انکتر بران مظلوم تشنه حاکم احاطه نموده بود
عباس عم بر دوازده مظلوم و الا تبار علم را بدست علی اکبر داد و برادرش عون بن علی بمرد برادر زاده خود آمد و صفت
لشکریان را بر هم زدند تا با و رسیدند و او را از میان لشکر شقاوت اثر برین بردند و عبد الله چون زخم بسیار خورده بود
و اسب نیز از کثرت تکانی و مانده بود آهسته میزد و بتعجیل نتوانست که خود را بشکرگاه رساند ناگاه پنهان بن زهر از
وی درآمد زخمی میان دو کتاف و دوازده مرکب بیفتاد و همان افتاد و قدم در عالم قدس نهاد عباس چون بازنگریست
ان حالت را مشاهده نمود تاخت نموده و سرفیهان را بیک ضرب شمشیر ده قدم دور انداخت پس شحره بن فیهان حوا
نیزه بر عباس زد که عین پیش روی نموده و بتیغ نبردست نیزه حمزه را بدست و عباس به تیغ دیگر کاران بد کهر تمام
نمود پس نفس عبد الله را آوردند و نزد حنیفه امام شهید بر روی زمین گذاشتند و محذرات اهل حرم سر اسبیه بیرون دویدند
و بر روی نفس عبد الله خود را انداختند و بر جوانی و جمال و سوختند و گذاشتند مادر عبد الله بر سر و سینه منهد و گویا
بن بان حال میگفت نظر در داکه دل از حادثه غمناک افتاد و دیده ز سبیل اشک خاشاک افتاد نو باوه باغ عمر
ان شاخ امید بی آنکه رسیده بود از شاخ افتاد و خود را بر روی نفس فرزند دلبد انداخت که گویا میگفت نظر کل عذاب
تو بر مرده شده از دریغ خط غبار تو در خاک شد غبار تو دریغ تو که بر نیله چو یوسف عزیز تو بودی محبله کرک اجل است
شکار دریغ بهار عمر ترا بود وقت نشو و نما تکرار مرگ بر او داد و در دریغ تو رستی از غم این تیره و درنگا و ماند مصیبت
بن تیره و درنگا و دریغ اجل ترا بد نیاز نماند و مرا بر اهل بیت انتظار دریغ تو زخم ترا جل خودی از قضا و مرا
بدل جراحتان تیر جان شکار دریغ خط غبار تو نماند نهان ز دیده من زاهم ایکنه دیده و غبار دریغ پس قاسم نفس
بر او داد و بر کشید و بن بان حال میگفت نظر سینه مکر فلکان جفا و جور تو داد نفاق پیشه سپهر از کردشت فریاد
مرا ز ساغر بیاد شیری دادی که تا قیامت از مرگ یاد خواهد داد مرا بکوش رسانیدی از جفا حقی که رفت تا ابد عمر
غایت از یاد دراب و انتم از هر کس موم اجل که دته دته ده جاک هستیم بر یاد نه مشغفی که شود بر هلاک من با
نه ممدی که کند از غمان من فریاد سوزنا و ای با صمد بر خیز بر و عالم ارواح ازین خراب آباد نشان گشتن من بچون خود
بزدک سراغ یوسف من کن بنده و ازاد بجاوه گاه شهیدان و جوان چورسی ز رخس غم فرود آفوخه کن بنیاد بگو
برادست بنور دیده دانه پیام کرای منات و بین حیات کرده حرام کران تو بگسل ای و نهال دشته عمر و تیغ کین رک
خانم برید با و جوناک کرانی و نمانم سمن جان بعدم سر ز دست اجل بسته با و بر فراق ندای جان تو جانم رسید
از عفت پس از تو زبنتم از تو بود خاشاک عزیزان انصاف دهید که از استماع این گونه مصیبت چگونه توان خود را
از سوز و کد از مغاف داشت خدای جان همه شیعیان از ادای دل سوخته ان مظلوم تشنه لب نماید که این مصیبتها

در خاک

بی دردی کشید و در نه دوسری ما و شما این صبر و تحمل و بنید شعر یا وقعه الطین السنیعه ملجری ذکراک الا و اختنقت
 بغيرك من لی بتفصیل المصابی لویه و کلت السنه العباد لکلت الکین ابکی و انذب سانی علی بر من لواحی
 حشری ابکی شمو سامن سلاله احمد کسفت بحیث یسوی ال امتیه ابکی البعد الا اضراب کوامیلا غریب بعینه کمال
 فی غریب ابکی الغصون الباضرات نولجا عصفت بهایج النون ففقت ابکی الجار الا اضراب علومها کز انشیت
 مکت القلوب و اکت ابکی الجبال ال راسیات علومها کز خفت منها الانتقام نکفت ابکی الجسوم السامیات
 علی سلابهن السامیات و کت ابکی الوجوه الساجدات لربها معفوة فی ثمة مغفرة ابکی الشفاء الذلیات
 القلا کز غط من ملو القرات سیکه ابکی التوس الشرفیات علی القنا مثل السدود من القام تجلت ای واقعه هابله
 کز بلا کامی اتفاق نمی افتد که تو بیاد من ای و بی اختیار اشک ان چشم های من جاری نشود که است که از برای من کیت که کیت
 این مصایب عظمی تفصیل مد و شرح کند و اگر همه بی نام متفق شوند بر بیان آن غایب خواهند بود و من در این مرتبه که میگویم و میخواهم بگویم
 بیان و تفصیل آن مصیبتها نیست چه زبان هر کسند از ذکر آنها عاجز است بلکه بدون شعور و اختیار گریه و فوکه و ندبه میکنم بر
 اقایان خودم و سوزش دل خود را بدان تسکین میدهم گریه میکنم بر آن آفتابهای تابان از اولاد پیغمبر اخرا از زمان که منکسف شدند از
 ظلم و ستم بی امیه و دوستان ایشان گریه میکنم بر آن ماههای تمام که در غریب بدگشت کربلا غروب کردند از جو و دشمنان گریه
 میکنم بر آن نهالهای نورس درخشان و دوستانهای دین بینندگان که سبوم مرگ بر آنها و بنید و آنها را خشک کنید گریه میکنم بر آن
 دریا های علم الهی که دلهای مرده را زنده میکرد و امید و خاطره های فسرده از آن نشاط بهم میرسانید گریه میکنم بر آن کوههای یار
 حلم الهی که از انتقام کشیدن ایشان همگی خلق ترسان بودند و با اینکه میتوانستند همه ایشان را از تبع انتقام خود هلاک کنند و
 دنیا را از یروز بر گردانند باز حوصله کردند و آنها را جو و جفا کشیدند و صبر و تحمل در راه خدا و وفایند گریه میکنم بر بدنهای
 پاره پاره برهنه که با دلهای کرم مختلف بر ایشان میورید و دیکهای کرم کربلا را بر ایشان می پاشید گریه میکنم بر آن رویهای
 که در صحنه پروردگار همیشه بر روی خالت زمین گذاشته میشدند ستم کوفیان بی ایمان در زمین کربلا در خاک و خون غلط
 بودند گریه میکنم بر آن لکه های خشکید از تشنگی که از آب فرات که در دودام و هوش و طهور از آن سیراب بودند قطره بر ایشان
 یا غیره الله اغضب محمد و لاله الابرار اکرم غیره ابکون فی الاسر ال فخر و بعد فی الامراء ال امتیه و بری الحسن علی
 الحسین معقرا و برید فی الملک المکین ال انبیت و نبات هندی القصور العزهد سمیت دبول ال کبریا و جریب و بنا
 فاطمة التبول تنبکت یحان عزتها یعید مذلته ای عزة خدای ناکی بر دشمنان ال محمد کرمه و غضب و خشم منیکمی از برای
 اهل بیت رسول مختار و چگونه راجحی شد که ال محمد در اسیری و سبدری باشند و ال یاد و سایر بی امیه فرمان فرما و بر سر
 سلطنت و حکمرانی متمکن باشند و حسین بچانه رسول مبین صورت و پیشانی او در خاک و خون مالیده باشد و بنید پیرهند
 حکم خوار و مملکت و پادشاهی متمکن باشد و دختران هند و کز خوار و در قصرهای عزت و اعتبار از من تکر و افتخار بر زمین بکشند
 دختران فاطمه زهرا تاجهای عزت و بر روی ایشان را سبیل کند بر بخار سیری و فلت و خوار بی بار الها ظم و صاحب مارا از د
 کردان و دیدهای رمد کشید ما از ان مشاهده جمال عظیم المثال ان امام بی مال روشن و پر نور و دلهای سوخته و افسرد
 ما از ان رج و ظهور باهر النور ان وارث تورا و انجیل و نبود ان امام مظفر و صورت و طلب کنند خون مظلومان و مظلوم
 خوشنود و سر و دوقرین انواع سترت و جود و ماستمزدگان و دلسوختگان را در مصیبت سادات و شیعیان و بنیدگان و
 پیشوایان خود شریک نموده با ایشان محسور کردان بحق محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسین و اولاده القرام المیامین

سلام الله عليهم

محلىس طهم

اليوم يتفق في المشور

وربيان كيفيت شهادت امامزاده واجبا لتظيم والتجليل نوباره رسول ملك جليل قاسم بن الحسن عليه سلام الله ذي المن

والله التجر التج

الحمد لله الذي جعل مصيبتنا في آل الرسول من افضل السعادات وبكاشاني يديهم من اعظم الطاعات والعبادات واعلم ان والام
فما بهم من الثواب الجزيل والثناء الجليل ما تكل عن ضبطه الافهام وقتي لا قبل وقد تم من النعم والالا والقرب والرضا وما لا
رأت ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب احد من الانام وشهد ان محمد سيد الرسل وموضع السبل القصور من اجاد الكمل وان علي بن
اب طالب سيد الوصيين واولاده الساية اليا من شهداء الله على العباد وشفعائه في يوم المعاد وانهم اشرف الناس في الاخوة والا
المقصود من قوله تعالى قل لا اسئلكم على نعمي الا التوكة شهادة فصيلنا الى حسن كتاب والكنى والظن في قول البرخ والعظم
السلام عليك يا ابا عبد الله يا سيد الشهداء وقد الله في الارضين السفلى والسموات العللى فقد عظمت الرزية وجلت المحنة
باك علينا وعلى جميع اهل الارض والسماء السلام على ائمة علي الدين الطعين السلام على ائمة الرزق الاسير يا يدي الكافرين
نبي المايدين المكرهين السلام على قاسم وعبد الله انبي الحسين الناصح الامين السلام على العباس بن علي امير المؤمنين
السلام على اخوته وبني آخايمه المقتولين السلام على انصار الله وانصار رسوله وانصار علي سيد الوصيين وفاطمة الزهراء سيدة
نساء العالمين السلام على تيسر التوفيق وسكنة المسكنة السلام على فاطمة نقيته السلام على ابناء الهايمية والنساء
السلوية والابنات والبنات الخفية السلام على جميع من سفيك نمة في ارض كربلاء واسير اسير من الحرف والبناء السلام على
الابان المرصوات السلام على الاجساد العاريات السلام على الدماء الجارية السلام على التوسر المسالات السلام على
من زاد المحسن فقال اليه السلام على من بكى وحزن عليه والسلام على من سكر في حريمه وتوكل لديه السلام عليكم يا اهل
العراف ونعمة الله وبركاته شعر لاحت ليجدي ان حلت على كبط انبساطي يا يدي سني الجمل وكفت احد كبط البنا
من جليل وسبط احمد بالبوغاه مجيد وكيف اشق رجاانا وقد تركت رجاانة المصطفى تنهاشها الاسل ام كيف اشق
مائة لا اعصره واليتبط صايد تشفيه الردي اللؤل جلد سعي نمود ما نراي تحصيل مجد ويزيك همت واجتهاد من هركاه
بر فرس خوشوي انبساط بنشينم ومصاحبت تمام باياران خود وانا سرور وانبساط ان من ظاهر شود در مصاحبت ومجاوبت مجتهدان
وتبسم نمودن وچگونه مرا خوش ايدان فراغ بال وفرايز زمين كيرم وخال انكه سبط ينمير خدا در زمين كيرم ولا دنكاه وخورشاد
باشد وچگونه كل وديجان را است تمام كم وخال انكه رجاانة رسول خدا در حظي كيرم ولا كرهه وعا كرهه يد بوعدنجاي خاميلا
وغيران كه اندام من يا غيران بياي دي مجلد بن ها وقرها ي مل كين وعدوان بر بدن نازنين ان امام زمان مجلد يا انكه
چگونه اب خوشكوان بنوشم وخال انكه سبط رسول مدين را اندم بخور وشمسين ونيرو سرب كردند ام كيف آفرش قريناه وخورشاد
مجتهد قد علا عليناه ابل ام كيف يسوق بي طبيب وكنونه شعث ترامي من العفت البرل بلا وطاو ولا سرحلها عن
آعين الناس الا اخبرن والشكل الى بن يد نهف وهو متيج مكفر بر ذاء الكفر مشقول اصلا خالفه في هيب لها به
بها ظلك من فوقها ظلك يا انكه چگونه بر فرس استر امت بنشينم وان نور ديد خبر البشار شاه با بدن بر منه ديبا بان سكل
در خالتيكه بر پشت كردن او نشسته بودان ملعون سنك دل از براي انكه سر نازنين او را از بدن شريف جدا كند از قفا يا انكه
چگونه بوي خوش استعمال كم وخورا خوشبو ومطهر سازم وخال انكه حرم محرم او كره وعباد يتي واسبوي بر بدن هاي پشان
كشسته و بر شران لاغري پشان را سوار كرده بودند وحي انداختند ايشان را از شهر ي شهر ي واز بيا باني بر بيا باني ديكر

في القرب

بدون چادر و میجر و دیووش که ایشان را انعام و نعمان پوشانده و اندوه و ناله و فوجها تا آنکه برودند ایشان را بشام نبردید بهکیم
 و آن ملعون مسرور و خوش حال بود و در ذلالت و کفر و بی‌دینی را بر خود پیچیده بود که لعنت خدا بر آن ملعون بجا باد و از آن شهر بهی که
 بدترین آتشهای جهنم است و نابوداند لتید مهدی الطیاطبای *هَذَا مُصَابَا لَدِي جَبْرِيلَ عَادِيَهُ نَاغَاهُ فِي الْمَهْدِ أَنْ يَنْطَلِقَ*
هَذَا مُصَابَا لَشَهيدِ الْمُسْتَضَامِ وَفَوْقَ السَّمَوَاتِ مَدَامَتِ مَائِيهِ سَيَا النَّبِيِّ إِلَى الْأَطْلَافِ وَالْأَيْدِ الْكَثْرَةِ مَوْلَى أَمَامِ الدِّينِ صَلَوَاتُ
صَلَوَاتُ الرَّبِّ عَلَى قَلْبِ النَّبِيِّ لَهُ أَمْنٌ لَيْسَ وَفَوْقَ السَّمَوَاتِ مَدَامَتِ مَائِيهِ مَطْلُوعٌ لَيْسَ يَنْتَبِهُ لَيْسَ سَاحَتُهُ وَكَيْفَ يَنْتَبِهُ مِنَ الرَّحْمَنِ عَاصِيَهُ
لِلَّهِ طَهْرٌ قَلْبُ اللَّهِ عَصَمَتْهُ أَنْفَاءُ وَجْهِهِ طَهْرٌ لَهَا جَبْرِائِيلُ لِلَّهِ جَدُّ سَمَاءِ الْأَمْلاكِ وَرَفَعَتْهُ مَا دَا الْعُلَى عِنْدَ مَا مَادَتْ دَعَائِيَهُ ضَيْفَ اللَّهِ
 بآزیز و وفادار و شریع قضا و بها و موطام القلیها *لَوْ لَقِيْتُمْ يَارَادَانِ عَزَائِي كَيْسَتْ كَهْ صَاحِبِ عَزَائِي دَاسْتِ دِينِ* و نهاله بهیست
 که در خیل انبیا گردید قدسنامه نالان و فوجها خون افلاک بر زغالعله و شیون و صداست در ساق عرش عزیه دار است جیشیل
 ارکان عرش هم منزل در این غزاست بر لب حد ایشان بنود جرفان واه خود پری که بر تنشان پیرهن ملباست خونبار دیده
 خوشی و لطف از آن دین مصیبت غم عرش کرباست درم از این بلیه همه و هر آن قدس و دشمن ازین قضیه مخلصند *لَعَلَّ*
 که با عزای رسول نشکان حسین نور و چشم حضرت هر و مرضی است *دِيْنَامَةُ رَسُولِ مِیْنِ نَوْرِ شَرْقِیْنِ لَكَ اخِیَلُ شَهْدَانِ سَبْطِ*
 شکر چه داغها بدل مصطفی رسید شاهنشاهی که غایت ایجاد ما سواست انکس که خلق هر دو جهان از طفیل است افتاده در
 جهان بچنین دام است شد بر سر نشان سر شاه که از شرف سروهای مردان جهان بریز پاست دین و رسول خدا را سیر و
 بردند هدیه بهرین بدین کجا و است با این همه مصیبت عظمی که لیت خواند ز دیده نباید برود خطاست ای مدینه خون
 که در غایت چنین کربان زان دیده و در خون دل سراز است شد در جهان اگر چه نبی فتنه بایدید چون این قضیه همچو اندک جهان اند
لَقَدْ عَلِمْنَا عَلَى مَا جِئْنَا بِكَ نَافِلَةً عَلَى الْآخِطَابِ عَدَا سَفِيَاءَ خَائِمَةٍ لَقَدْ عَلِمْنَا عَلَى الْآخِطَابِ عَدَا سَفِيَاءَ خَائِمَةٍ لَقَدْ عَلِمْنَا عَلَى الْآخِطَابِ عَدَا سَفِيَاءَ خَائِمَةٍ
أَفْتَمُ بَوْمَ بَرَحْمَتِ مَلَا جِهَتِهِمْ ثُمَّ أَفْخُوهُمْ تَلْخُ عَائِمَةٍ حَتَّى طَوِيلَ إِلَى أَنْ يَجْلِيَ أَبْكَ حَتَّى يَوْمَ يَأْتِرَ اللَّهُ قَائِمَهُ بَعْنِ حَسْرَتِ وَغَمِّ
 من بران صاحب محبت و برکت که انکشان و همی با بر سر و و بازان اقیامت از انکشان است یعنی برات نجات از دوزخ و سیر
 دوستان از حوض کوثر است غم و اندوه من بران پیر است که باید بنهای پاره پاره افتاده بودند در صحرای کربلا و بیچاره امام زین العابدین
 بیمار کسی از ایشان سالم ماند که دو غنا شدیدی سیار در آن روز مجاور معرکه قتال ایشان بنیاشد که کسی نمیاید و چون فر
 نشست و هوا صاف شد غنیمت و منفعتان مکر که بدنهای پاره پاره آن کشتگان بود و این درد و غصه بسیار طولانیست که بعد
 آن از دل دوستان کشیده شود تا آنکه بان حق تعالی قائم ال محمد ظمور کند *تَكْبِيرُ نَحْمُ الْعِزِّ مَوْقُ الْقِيَامِ تَرَكُوا وَقَدَّاعِدُ تَلْخُ فِي الْجَنَّةِ*
الْأَنْزِلُ تَنْتَبِهُ لِمَوَاضِعِهَا مَوَاقِفَهُمْ بَصِيرَةٍ فِي الْبَلَاءِ يَضْرِبُ الْمَثَلُ سُدَّ إِذَا اسْتَقْوَا السُّدَّ إِذَا امْتَرَقُوا شَهْبَاءَ الْخَرْقِ وَالْأَنْطَالِ
وَأَسْتَلُّوا دَافُوا الْخَوْفَ بِأَكْنَافِ الطُّغْيَانِ عَلَى زَيْمِ الْأَوْفِ وَتَوَيْدُكُمْ تَلْخُ كَرِهْ كُنْ بِرَقَافَةٍ كَرِهْ كُنْ بِرَقَافَةٍ كَرِهْ كُنْ بِرَقَافَةٍ كَرِهْ كُنْ بِرَقَافَةٍ
 برین منزلهای بسیار نیکین میجه ایشان مهیا ساخته اند کسانی که میجه ایشان موافق است داده میی موافقتهای چند که از
 مولا کی و صعوبت میرتبه بود که فراموش میکرد هر کس وقت خود را یعنی شدت هول از موافقت میهوت و بهوش میساخت
 صاحبان خود را و با وجود اینکه بان قافله چنان منازل و موافق اتفاق افتاد چنان ایستاک و تحمل و صبری نمودند که ضرب المثل
 شدند در میان عالم بان مثل شد سکند و کوه با بر جاد و برابر سیلاب بلا و دریای همت و جفا ایستادند و مجتمع و متفق بودند
 در صدمه خوردن و تحمل و دیدن و هر وقت از یکدیگر جدا میشدند هر کدام مثل شیر بیان بودند و در وقت جنگ کردن قسا
 چون شهاب ثاقب بدنهای پهلوانان را از تیر و نیزه سوزان میگرد و شربت ناگوار را در دوشهای بیابان کربلا چشیدند

ما بر ایشان شد و بعد از اوضاع شدیم و پرده حرمت ما دریده شد و حال بر جهان شران لا غریبه ما را سوار کرده بعنفت میرند
و این بدنهای نازک ما طاقت شتر سواری ندارد کاش مرده بودیم و سوار این شران نمیشدیم و سرو پای برهنه ما را میزدند و چون
کسی از ناصحان و احباب بر ما میگفتند بجای زدا یعنی جادو است این های خود را بروی خود میگرفتند و وقت نوحه میکنیم با صدای
بکره و زاری میخواستیم چنان نانیانه بر بدن ضعیف ما میزدند که از روی مردن میخواستیم کوبانیم و جگر ما میزدند یا انا لادامیر الله
و فاطمه زهرا انبیا این حالات را برای العین دیدیم احوال متغیر شد و چون مریض بودم وضععت مرض بعد از صدقات است
و کند و نچیر و تازیانه آن بد بختان شیر مزید از این کردید چنان تغییر می داد که چون محض شرب بر هلاک کردیدم
و نزدیک وفات رسیدم همه ام زینب طاوون که خود را بروی نقش پدرم انداخته بود و با وی در دژان و نیا بود چون مراد
حال دیدم مضطرب و بی اختیار بر سر آمد و گفت یا بقیة حقیقی و آبی و اخوت مالی آری که بخود بیفست ای یادگار آن
جگر زکوار و ای نایب ماند از پدر و برادر دعا بمقدار من تراجه میشود که در حالت احتضار شد چنان اضطراب میکنی که گویا
جان میدی و میجویی با این همه دلغها دلغ دیگر بر دل غمات زیبای من کفتم ایتمه چگونه جریج نکم و بیطافی و اضطراب
نه تمام و حال آنکه اقاوسید و مولای پدر و عزیز کرده خود سید شهدا با برادران و عموها و دسر عثمان و سایر خویشان و دوستان
و یاران همگی گشته و در خون خود اغشته و در این بیابان خون خوار برهنه افتاده نه کفن و نه دفن و نه غسلی که برایشان
داده و نه کعبه و نه دژ ایشان قدم نهاده گویا اینها انجاعت فکبار یا شرک یا دوزخ یا سایر گناه میباشند ای غم این بجای من
و سوز است پس مردن از برای کدام و فداست همه ام فرمود اینو دیدم اضطراب میکنی از این مصیبتها و خود را هلاک میکنی که خدا
ضمیم این عهد است که رسول خدا محمد امیر المؤمنین و پدوت سید جوانان بهشت و عمت امام حسن نموده و تقی است که
از جانب پروردگار بجهت رحمت جمیع خلق غاصی تبه روزگار مقرر گردید و پدر سق که خدا تعالی در عالم ذر عهد و میثاق
گرفته از جماعی از امت جد فقه فرامیاند و سلاطین جو که در این عصر ندایشان را شناسند و لیکن در میان اهل اسما نهان
معروف باشند که بعد از دفن ما این اعضاء پاره پاره متفرق شد و جمع کنند و این بدنهای در خاک و خون غلطیده را در
زیر قبرها پنهان نمایند و ایشان را در این زمین که بهترین بقعها میباشد مدفون نمایند و علامتی چند از برای قبر و نور
سید شهدا قرار دهند که اثر آنها محو نشود و قدر طول آیم و بعد عهد پیشتر شود شهرت آن قبر و تردد و ستان و شیعیان با
با و نداده کرد و وجه بسیار سلاطین جو و فرامیاند و کفر و مشایعان ضلالت و کراهی عیبا کنند و تدبیرها بکار بندند و محو
قبر پدوت و پوشانیدن آن و بی منع کنند و اذیت سازند و قهر دین و زیارت کنندگان را تا آنکه ابیه بندند و شتم کنند
ولیکن هر قدر ایشان زیاده سعی کنند و در این باب ظهور و روشنائی نور او زیاد کرد و در حرص مردم در اخلاص و محبت زیارت
جناب پیشتر کرد که گفتیم این چه عهد است و چه خبر است که میگویند عه ام گفت که ام ایمن بجهت من قتل کرد که در دوزخی اند
رسول خدا دیدن فرزند من فاطمه زهرا آمد و آنحضرت حربه بجهت آن جناب مهیا ساخت امیر المؤمنین هم نیز طبق از بطایع
بجهت آن حضرت حاضر عالم ایمن گفت من نیز ظرفی که در آن تدکری ماست و کرده بود حاضر ساخته پس رسول خدا و فاطمه و امیر المؤمنین
و حسن از آن خود رفتند و از آن ماست که بنویسند و از آن مطبعتها و اول خود رفتند بعد از آن امیر المؤمنین ابی برکت
مبارکش و بخت و آن جناب دست خود را شست و بر صورت خود کشید نگاه نگاهی امیر المؤمنین و فاطمه و حسن که نگاه
کردن که فرمودیم آثار سر و رویش حالی از بشره آن جناب ظاهر شد بعد از آن چشمان خود را بطرف آسمان انداخت و ساعه
آن گاه روی خود را بقبله فرمود و دستهای خود را باز نموده دعای بیستای فرمود و آن گاه بجهت و صدای گریه آنحضرت

و از آن بهر سان که عزت و جلال خود قسم که اگر زمین کربلا نبود تر اخلق نمیکردم و در حدیث دیگر وارد شده بلکه احادیث بسیار که جناب اقدس الهی در روز عرفه اول نظر بر قاصد حسین کند و بعد از فراغ از تمام ایشان مهمان خاصان بردارد و چراغین نباشد و حال اینکه فضیلت هر مکانی ممکن باشد معین دین جابرند خاتم المرسلین و خود میراث این میباشند و شرافت هر کس بقدر زحماتی است که در دین دنیا کشیده و مصیبتی است که در این دین فانی از برای خدا باور سید و چه نیاید آمده این مطلب را شاعر در این جا که گفته **وَمَا أَتَانِي إِلَّا شَرَفٌ فِي طَبَقَاتِهَا مِنَ الْفَضْلِ إِلَّا بِالتَّغَاوُتِ فِي الْجِدِّ** او اشتدت السُّلُوبِ تَضَلَعَتْ لَهَا وَمِنْ نَمَتْ قَامَتْ كَرَبْلَا عَلَاحِدٍ وَإِنْ لَقِيتُ مِنَ الْفَضْلِ بَرْدًا وَكَرَبْلَا حَبِيعَاتُوتَ بَدَنِي خَاشِيَةً لِلْبَرِّ لَا خَاصَّ بَدَنِي وَذَا ظُهُورِي ظَهَرَ بَطْنِي سَاحَةَ الْخَيْرِ بِالنَّدَى وَمَنْ مَوْلَعِي إِلَّا لَوْ يَنْصَرِفُ عَنْهُمْ عِلْمُهُمْ هُظُولٌ وَذَقْتُ خَلْقِي إِذَا أَعْدَتِ فِي الرَّمَجِ مِنْهُمْ كَيْبَتُهُ تَأْكُنُ بَرْنُ النُّصْرِ فِي ذَلِكَ الرَّجَدِ وَلَسَوْكَ أَنْصَا الْحُسَيْنِ كَرَبْلَا قَاتَمُ فِي كُلِّ ذَلِكَ بَيَا فَلَا مَقْتَلُ إِلَّا طَلَالُ سُبُورِهِمْ وَالْأَمْرُ بَيْنَ الْحَيَّةِ وَالْحَيَّةِ فَلَا مَوْعِدَ إِلَّا بَقِيَّةً وَمَثَلُهُ وَمَقْتَلُ سَيَاءَ كُلِّ الْأَفِيلِ وَالْوَلَدِ لَا مَنَاسِكَ إِلَّا مَنَاءُ تَحَدَّرَتْ عَلَى الْهَدِيمِ الْخَطِيقِ الْقَصَائِمِ الْهِنْدِي شَرَّ اللَّهُ مِنْهُمْ بِالْجَنَانِ نَفْسُهُمْ قَبُولِكَ مِنْ عَقْدِ بَرْدِكَ نَقْدٍ وَأَمَّا أَعَدَّ اللَّهُ فِيهَا لِأَهْلِهَا عِيَانًا وَشَمًّا فَانْجِ الْمَسِيحَ الْيَتِيمَ فَمَاتَ إِلَى طَبِيبِ الْجَنَانِ جَنَانُهُمْ وَمَا طَبِيبُ الطَّبِيبَانِ بِذِي نَهْدٍ تَعَدُّونَ لَذَاتِ الْحَيَاتِ وَطَبِيبُهَا سَمُومًا وَصَاتِ الْقَوِي ضَرْبَاتِ الشَّهِيدِ بَعْضُ جَوْنِ تَفَاوُتِ دَرَجَاتِ وَمَرَاتِبِ طَبِيبِ دَرِشَرَفِ وَفَضِيلَتِ مَنَافَاتِ بِرِيَاضِ وَزَهْتِ كَشِيدَتِ هَرَسِ مَصِيبَتِ أَوْ بَشَرِ وَدَلَا وَاجِرَاتِ الْأَمِّ وَهُوَ مَرِضٌ رَشِيدٌ قَدِ وَرَثَةُ أَوْ دَرِزْدَنِ خُدا بَشَرِ اسْتِ وَبِأَيْنِ جَهَنَّمَ كَرَبْلَا بِرِشْدَاءِ بَدْرٍ وَاحِدٍ تَجِجُ ذَاكَ وَبِأَيْنِكَ اسْلَامٌ وَدِينِ سَيِّدَانَامِ بَانِشَانِ دَعَا يَأْتِ وَدَرِ كَابِ بَهْرٍ مَهْرُ الْجَاهِدِ كَرَبْلَا وَشَهِيدِ شَهْدَاءِ كَرَبْلَا ذَا بَانِ شَهْدَاءِ بَدْرٍ وَدِيكَ بَرْدِ بَعْضِ بِحَامَةِ فَضِيلَتِ خُودِ خَادِمِ فَضِيلَتِ أَشْيَانِ نَمَرِ لَهْ سَاجِدِ جَامِهِ خُودِ بُوَدِ وَفَضِيلَتِ شَهْدَاءِ كَرَبْلَا بِمَثَلِهِمْ جَامِهِ بِجَهَنَّمَ أَنْكَ شَهْدَاءِ بَدْرٍ وَاحِدِ بِشَقِ مَثَلِ خَاتَمِ أَنْبِيَا كِهْ مَوْعِدِ نَبْرٍ وَبَارِي بُوَدِ زَنْجَانِ خُدا مَثَلِ امْرِئِ الْمُؤْمِنِ شَجَاعِي نَامِدَا كِهْ مَا سَدُّوْكَ كَلَا زَبَدِ وَخَلَقْتَ عَالَمِ جَوْنِ أَوْ بَهْلَوَانِ نَزَائِدِ مَهْرَامِ خُودِ دَاشْتَنْدِ وَازِ يَكُطُوفِ نَاشِدِ الْإِلَهِ وَوَعْدِ هَايِ نَصْرَتِ وَبَارِي كِهْ جَرِثِيلِ مَسِيحِ بِرِ بَعْجَرِي وَبِجَهَنَّمَ لَسْكَينِ خَاطِرِ أَشْيَانِ أَشْيَانِ رَابَانِهَا تَوْبِدِ وَثَرِيهْ سَيِّدَا وَازِ يَكُطُوفِ امْدَامِ لَا تَكُنْ مُسَوِّمِينَ وَالْقَاءُ خَوْفِ وَدَعْبِ دَرِ قُلُوبِ مُسْكِرِينَ رَا دَاشْتَنْدِ وَغَلَبِ أَشْيَانِ قَطْعِ خَلْقِ نَكْرَهْ بُوَدَنْدِ أَنْفُسِهَا وَخَدَمَتِ بَعْجَرِي كِهْ اخْتِيَا كُرْدَنْدِ بِجَهَنَّمَ أَنْ بُوَدَنْدِ كِهْ أَنْدِ كَاهِنَانِ وَنَجْمَانِ وَبِهَوْدَانِ شَنِيدِ بُوَدَنْدِ كِهْ مَسْلُطُ خُودِ شَدِ جَنَانِ مَفْصَلَا مَزْ كُرْدِ دَرِ وَقَاتِلَانِ أَنْ شَهْدَاءِ دُشْمَانِ دِينِ بُوَدَنْدِ وَاشْكَارَا دُشْمَنِ مَسْمُودِ نَدِشِ أَشْيَانِ زَا كِهْ كُونَهْ طَرَفِ نَسَبِ قَوَانِ كُرْدِ بَايَا زَانِ اِمَامِ حُسَيْنِ كِهْ دَرِ هَرَكَاتِ زَانِهَا كَرَمِ أَشْيَانِ بَرِ عَكْسِ بُوَدَنْدِ عِنَاهِي وَبَارِي أَشْيَانِ دَرِ دَانِ دَشْتِ خُونِ خُورِ بُوَدِ مَكْرِ سَابَهْ شَمِشِ وَبَشَرِ دِينِ وَدَاءِ اَمْسِيَا وَوَعْدِ كَاهِي أَشْيَانِ بُوَدِ مَكْرِ كَشْتِ شَدْنِ وَبَارِ پَارِهْ كُرْدِيدِنِ وَاسْپَرِي زَنْجَانِ وَبِجَمِ طِفْلَانِ وَدَرِ خَاكِ وَخُونِ خُودِ غَلَطِيدِنِ وَاشْأَسِيدِنِ ابِي أَشْيَانِ بُوَدِ مَكْرَا زِ دُشْمَنِ شَمِشِ وَبِجَمِ وَبَارِ دِي أَشْيَانِ مَهْمِ مَسِيحِ مَكْرَتِي وَتَرِضَا مَبْلِ أَشْيَانِ بِشَرِ اِنْزَوْقِ وَاقْصِ أَشْيَانِ زَا خَرِ مَوْعِدِ كِهْ دَرِ اِنْ سَفَرِ بُوِي سَلَامِ بِي نَسَبِ وَاقْتِمَالِ سُوْدِ بَرْدِنِ وَدَلِيقِ وَچُنْدِنِ دُفْعِ أَشْيَانِ عَزْدِ خُودِ مَوْعِدِ وَبِجَمِ خُودِ اَنْزَكِرِنِ أَشْيَانِ سَاطِرِ مَوْعِدِ وَبِجَمِ أَشْيَانِ دَاشْتِ تَرَكِ جَانِ وَنَدِنِ وَفَرِ بُوَدَنْدِ وَازِ وَادِي خُونِ خُورِ زَا بُوَدَنْدِ وَبَارِ جُودَانِهَا كَسَانِ مَوْجِهْ مَثَلِ وَاضِحِ لَالِ أَشْيَانِ شَدْنِ كِهْ خُودِ زَا اَمْتِ بَعْجَرِي مِيدَا نَسْتَنْدِ وَاقْرَأْ بِنَبُوتِ اَمْسِيَا كُرْدِ وَبَرِ مَبْرُوفَتِنِ سَلَوَا سُبُوتِ مُحَمَّدٍ فَجَدِ فَقَرَوَا بِهَا هَامَانِ طَالِ عَجْدِ فَكَانَ عَزْرُ اَحْمَدِ اَعْدَاؤُهُ وَكَاتَمَا اَلَا اَعْدَاؤُهُ عَزْرُ اَحْمَدِ بَعْضِ اَبْنِ بَرِ اَنْ شَمِشِ بَعْجَرِ اَوْلَادِشِ دَاشْتَنْدِ كَوِيَا اَوْلَادِ مُحَمَّدِ مَصْطُوفِ شَمِشِ

بوفد و دشمنان او را در وعتره و وارث علم و ملک و منبر و خراب و مثال او بود و چنانچه انهمین حدیث و سایر احادیث معلوم شد جناب
قدس الهی ایشان را خبر داده و ایشان عهده نموده بود و ایشان و تابعی که خود نموده نقد جان داده شفاعت خاصیان و بخت امت
فریدند القصة جبرئیل گفت که چون روز شود که کشتن فرزند داده خود را در روز مقتدر شده کتبه های لشکر که رفیقان
و لعنت شدگان از جانب حضرت خلاق او را با قلیل اعوان و انصاف الحاطه نمایند و او را با جمیع فرزندان ملک کنند بی او را کشتن
از او باقی نماند و برادران و یاران که در آن محضر تزلزل و باشند و بی شهید کنند و بی خون ایشان را بر زمین بریزند که اطراف زمین
بلرزد و ذرات و کوهها متحرک شود و خواهد که از هم بپاشد و اضطراب بسیار بهم رساند و دریاها بپوچ آید و طوفان شدید بیفتد
شود و اسمانها با اهل اسمانها متزلزل شوند و اینها بعد از غضبی است و قال الله ان الله ایت که از برای تو و فرزندان تو بهر نیت
و بسیار عظیم بنمید و هتک حرمت ترا و محطقات اذن خواهند و نخصت طلبند از حق تعالی و بیایری کردن اهل بیت تو
که بدان نسبت ایشان را ضعیف کرده و ظلم بایشان نموده اند و این که ایشانند که تحت خدا بر خلق بیدار تو و خدا تعالی و می کند
با اسمانها و زمینها و کوهها و دریاها و ملائکه و سایر مخلوقات که در آنها باشند که ایت الله الملك القدوس الذی لا یقوت
هاریب ولا یجرحه و اما اقدیمه علی الاقصی و الا لا تقام یعنی منم خداوند پادشاه و صاحب قدرت و توانایی بر هر چیزی که میسر است
دست من بدو نرسد و هیچ سرکشی از جنات من بیرون نشود من زیاده بر شما قدرت و ادام از انتقام کشیدن از این ظالمان و کافران بدو نرسد
و یاری کردن بجهنمی خود بر روی زمین بجزت و جلال خودم قسم که چنان عذاب بکنم که سایر که پیغمبر من از او بفرست و هتک حرمت
او را کردند و عترت او را شهید ساختند و عهد و میثاق او را بریدند که تا امروز و از امروز تا قیامت عذاب نکرده باشم و
احدی را از عالمیان و انوقت تمام اسمانها و زمینها بناله در آیند و لعنت کنند هر که عبرت تو ظلم نموده و حرمت ترا لال کرده
و بعد از آنکه ان نعشها بر روی زمین گریلا برفتند جناب قدس الهی از برای کرامت ایشان بدست قدرت خود قبض روح
ایشان را نماید و ملائکه بسیاری از اسمان هفتم بفرستند با ظرفهای یا قوت و قدرت که مملو از آب حیات باشد و ملکهای
بهشت و بویهای خوش بهشت که حبسهای ایشان را با آن آب بشویند و آن حلقهها را در ایشان بپوشانند و بان بویهای
خوش ایشان را حوط کنند و ملائکه تمام اسمانها صفت و صفت بر ایشان نماز کنند انوقت جمیع از امت تو که شرک با آن میکنند
قائلان نباشند نه بزبان و نه بدست و نه باعضاء و جوارح و نه بدل یعنی راضی نباشند باین امری که اتفاق افتاده و چون
پاکیزه بدنهای طیب طاهر ایشان را بپوشانند و در زمین و علامتی از برای قبرستید شهدا قرار دهند و در آن محضرها این که
ان قبر علم و نشانه باشد از برای شیعیان و راه نجات باشد از برای دوستان و مؤمنان و صد هزار ملک در سر و بر او بخاورد
شوند و شب و روز بر او صلوات فرستند و از برای او استغفار کنند و تسبیح و تقدیس خدا کنند و از برای نژاد او طلب مغفرت
کنند و اسامی آن کسان که بزیارتان شهید مظلوم برودند از شیعیان او بنویسند و نام بدان و عشره و شهر و وطن و قبیل ایشان
بنویسند و داغی بر پیشانی هر یک در عرض الهی بکشند که این زیارت کنند قریب عبد الله الحسین است که بهترین شهداست
و فرزند ستید و سود پیغمبر است و چون روز قیامت شود ان نور در پیشانی ایشان در صحرای محشر چنان تابان شود که چشمان
اهل محشر خرم شود و بهمان نور مشهور و معروف کردند جبرئیل گفت که یای بنیم که من و تو ایچند و علی پیش روی ماست هر دویم
با ملائکه بسیاری که عدد ایشان را نداند بخیرند و بان نشانه نورانها را از میان خلاق در آن روز هولناک که همه مردم
های عظیم خود گرفتارند بشناسیم و بر چنین و از میان مردم از صحرای محشر ایشان را برودن بریم تا آنکه خدای تعالی ایشان را
نجات دهد از هول و شدایدان روز نیستی حکم و تقدیر و عطیة که حق تعالی فرموده در حق زیارت کنندگان قبر و باقی

نور ائمت داد و این گروه تبه و زکار صدف را بد بپاوه حکرم حضرت امام حسین که بود عرش را گوشوار و زینت زین
گذشته است فقیر شرح خالت او رسید است بباله غم شهادت او و دان وقت نزدیک شود که دنیای غضب الهی بخوش
و زمین عرصات بختش را بدید که جبریل امین شایسته نزد حبیب خدا رحمت عالمیان و شفیع کاه کاران اید و گوید یا حبیب عالم
بپای عرش الهی آمد با پیراهن خون آلوده حسین و قداحه زهر آلوده حسن و مظلوم خون فرزندش امام حسین را سپکندند و بپای
که دنیای غضب الهی بخوش اید و شرف و شکوه داشت و زانند و اگر او را دنیای مرفوعه عظیم است اندر ایمل محشر پس خواجگانی
و خلاصه موجودات از سر فروز اید و اید و فاطمه و گوید اید خنای نور و دید امر و موقوفه و اخن است نه موقوفه اخن و امر و موقوفه
شفاعت و فریاد رسیدن نه موقوفه و اخن و فریاد بر کشیدن آیتا طه دید یکش و بر سرش محشر نظر کن که دنیای غاصی تبه و زکار
و بپاوه کاه کاران مرد و زن از امت بددت و دوا دی بخت و جبر و در کرد اب اضطراب و حسرت و زمانده و بامتد و اری بیکم
محبت فرزندان ترا و دل کاشته اند و در مصیبت ایشان تو ای قریه دایمی بنیاد داشته اند و در ماتم ایشان کریمه و انیت
دوستی ایشان و در دنیا زیسته اند و امر و دوستی ایشان از همه جا کوناه است و در ایشان سیاه است و عل ایشان قیام و
و اوی ایشان از همین راه است بفرین بد و اوی دوست حبیب پدر بپای پیراهن خون آلوده حسین را بر دار و بدر کاه حضرت
افزاید کاران یکن و اشک از دیدهای خود جاری کن و بگو بار الهاترا ایدندان شکسته پندم محمد مصطفی و مرق شکافته
شوهرم علی مرتضی و یحیی یحیی شکسته و محسن سقط شد من که در محراب توام و یحیی حکم باده باده فرزندانم حسن و یحیی
بنام حق بخفته فرزند، و بیکم حسین که هرگز در مصیبت فرزندانم کریمه و دینا من و اولاد من مال خود را خرج کرده و جان
در معرض خطر و آلوده گاهان ایشان را بمن بخش ایجان بدینا با هم نزد تر از وی اعمال رویم که در انجاست بدین غرض از غا
مجلس و زمانه بیکس را انتظار مانده است اند و دل شفاعت من و تو بسته اند و بانه خون آلوده او را بیکر و من کبوی یحیی
و او را بر کف نهان بپای شکسته ناله کن نامن دندان شکسته زاید است کرم و شفاعت کنیم شاید ارم الوهین کاه کاران
امت مرا درم کند و بپای ای برادران چرا قدر چنین پیغمبر را ندانید که همه عالمیان و شفاعت کنند جمیع خاصیان است
و این همه مصیبت کشیده و باهل بیت و سیدانچه شنید و خواهی شنید بجهت وفاء خال و نجات ما کاه کاران بوجه
کاش خدا جان همه امت را فدای یکبار موی کبوی غریبی امام حسین میکرد کاش انجاست شهید نمیشد و همه خلق در محبت
مبسوختند نظر ای نشانه لب شهید بی غسل و کفن سر داده براه خاصیان برفتن ابکاش نمیشد و توان دود
مارا هم میبود بدو رخ مسکن ای برادران در صحرای محشر کجی بفکر کبوی نیست چنانچه خدا تعالی و دقان سفر اید یوم
نَحْنُ الْآلَةُ مِنْ آلِهِ وَآلِهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ دوا و دیت و ارد شده که تمام انبیادان دوز و انقی کوید و هیچکدام بد فکر
خود نیستند مگر رسول خدا و خاتم انبیا نظر چو او برای شهادت نجاتی بر خیزد کاه کار دوی کاه بکریز چنان زینت
معصیت شود تا ناب که دست کش سید کاه مهر ثواب و انجاست رویت که در صحرای محشر چون تمام خلایق را از برای
حاضر کنند بان وضعی که شنید که زمین چون کوزه متلاذان در جوش و انجاست انطباق چهارم طبقه اول و دینش شعیب
از میان مردم حاضر کنند که نامه اعمالش از حسنات خالی باشد و بیانات و بیانات سر خود را در پیش افکند و غرق غرق غلات
خویش کرد و از خلاصی نجات مایوس دین انشا ان حضرت کبریا بی نذر سید بان بنده غاصی که ای بنده من ترا در نزد ما
امانتی هست ای ملائکه عذاب تا مثل کشید و او را نگاه و اید تا امانت و حاضر نموده بوی دهم پس امر فرماید تا در بر احسان
کنند که از شعلات تمام محشر روشن شود ان بنده پچاره متحرک و در عرض کند خداوند من چنین مدعی نداشتم و مرا از ان

خبر نیست خطاب در رسد که این در قطره اشکی است که در مصیبت سید جوانان بهشت فرزند زاده پیر خزان و سرور شهیدان
و مظلومان انجیده خونباریده ما آن قطره اشک را ضایع نکند ایستیم و مصدق عده و لطف خود پروردگاریم و از برای تو خطبت
کریمیم که در چنین دفعی که نفع صریح و فایده بزرگ است بکار تو آید و ما او را خریداریم و قیمت آن را اگر دیگر می توانستی داد
باید آن را نزد پیغمبر انصاری و ثامن الائمه کتلتان بنده خدا آن قدر بخری که حضرت امام صفی گوید ای پدر او میان این قیمت
آن آدم گوید من قیمت آن را نمیدانم زیرا که چون او را نزد نوح فرزند من ثاقب کندی چون او را نزد نوح بر دوش گوید من از قیمت این خبر ندارم
ندادم پس او را نزد ابراهیم خلیل بر چون بایم و بعد از ابراهیم بنر گوید من قیمت آن را نمیدانم و قیمت کردن آن را با اسمعیل حواله
کند و همچنین هر یک از پیغمبران و ائمه که بگوید حواله کنند تا آخرین و جناب خاتم النبیا محمد مصطفی او و آن حضرت بن
بعد از ملاحظه فرمایند که این دنیا باید علی بن ابیطالب قیمت نماید چون بنزد پیر و شریفان بر دوش آید که این دنیا باید بخرند که
حسین قیمت نماید چون آن بنده آن در خدمت جناب سید شهادت برود آن حضرت مانند برادر و برادران بنده و برادر کرد
او را و از شرفیای کند پس کسولان معجزه ای ایشان سازد و بر کف دست نهاد عینای عرش الهی آید و گوید خداوند اقیامت این
دو آنست که صاحبش را با پدر و مادر و خویشان و اقربا و اقارب داشته باشد همه ایشان را بمن بخشود و همه ایشان را با من بسین کند
و در بهشت عمر سرور است و در جوارین جای می خطبایند بقره و رسد که ای حسین ملاحظه کرامت تو و بجهت عهده ای که تو با
کردی و وفا به خود نمودی مثل آن اولی بودا کردن هستیم بر تو و عهده ایم و این شخص را و منسوبان او را هر که تو بخشیدی هم اگر هر کس
او بعد حدیث بنیاد آنها و گفت و و یا باها باشد و او را از دنیا بقتل و همه سائیکان تو فرادادیم پس خوشحال کسی که محبت و اخلاص
بان جناب داشته باشد و بعلت محبت و اخلاص با و دلش از استماع این وقایع جانسوز و دایه اشک زدید های او بر آید
اما این بزرگان محبت و محبتی نیست که تقلید می نباشد مکرر شنیدید که فرمودند که شیعیان ما از فاضل طیف ما
خلق شد اند با از شعاع نور ما خلق شده اند بناء علی هذا محبت باید ذاتی باشد و از نوعی جنسیت باشد مثل محبت فرزندان
پدر و مادر یا محبت مخلوقات خالق خود را مضایقه نداریم که استماع این احادیث و مضایق و مناقب و مضایق با بر مدینه
دو دنیا و ذاتی محبت و سوخ و ثبات اخلاص باشد اما باید اصل مایه این محبت فطری باشد مثل بذری که کشته شده باب
دادن زمین و دل های شیعیان از ذکر احادیث نمونکند و واضح شود باین حکایت است که ایمان حرام زاده و اعتباری نیست و اعتبار
حرام زاده محبت ندارد و بامیر المؤمنین و اولاد اطهار او این مطلبی است که خبر به رسید بناء علی هذا بر ادبی نیست که اولاد اطهار
خود را صحیح کند و اصول عقاید خود را منقح و مضبوط سازد و شریعت را در همه تقوی و پر هر کاری و ریاضت مجاهد
میباشد که بدین انعام این یقین حاصل نشود بلکه فرع کامل علم یقین هم نبریم فرسود و باندک تشکیک مشککی حکمت
زایل شود و مجموع سعی و اهتمام که در نظر مدت عمر شد باطل و فوکر در دو بعد از آنکه تقوی و عبادت حاصل شده علم و معرفت
حاصل شود و آنکه حاصل شد محبت و اخلاص ببنده گان خاص خدا هر یک چنانچه در صد کتاب مذکور شده و در سخن
و کریمتی که از نوعی معرفت باشد چنانست که شنیدی که یک قطره آن همه معاصی را میخورد و چنانست که یک کلمه
از صفاء قلب و اخلاص کامل هر چند از خود داد می بگوید صلی الله علیه و آله یا ابا عبد الله یا ایتنی کنت معک تا مؤذنه
عظیمی ما معاول با محاسن سالهای بسیار و در دنیا و آخرت غاشود و غیره کرد دست و باین جهت امام فرمود من زاد الحسن
خاندان بقره کان کنی زاد الله بقره و ایضا جناب مقدس باری فرماید ایتنا یقبل الله من المتقین باری سمند خوشترام فلینا
بجانب دیگر از این مطلب اصل و بعد از این است و این از میان و در کلمات شایع روز و عرصه اولاد اطهاران بر گرفته از ص و

باین نسبت است که چون نوبت شهادت برادرزادگان آن جناب رسید قاسم بن الحسن که در آن وقت بمحبت تکلیف نرسیده بود و دانده
 یا سیزده سال پیشتر از عمر شریفش نیکو نشسته بود و چهره مبارکش چون آفتاب تابان و زخواره منورش چون ماه درخشان بود
 و جماعت را از حیدر کار باری داشتی چون دید که موالیان و باطنی و اقربای آن جناب شریعت شهادت را چشیدند بی کسب
 و خود را از این محنت آباد دنیا بعالی عقیق رسانیدند و شمشاد قدان بوستان ولایت از آتش خود و جفای کوفیان لعین از
 پای درآمدند و نو جوانان اهل بیت رسالت از تیغ بیدریغ شامیان بدائین عیالک افتادند دل و بدر دامن و آتش
 از سینه پرورد بر کشید و سیلاب اشک از چو پیاوردیدگان بارید پس با چشمی گریان و دل از آتش حسرت بریان بخت
 هم بزرگوار خود آمد و بعد از ادای محبت و سلام بوقت عرض آن امام عالم مقام رسانید که ای عم بزرگوار و ای سواد والا
 تبار مرا دیگر ناب مفارقت دوستان و خویشان نیست و دیگر طاعت آمد بدین مصیبت ایشان را ندارم مراد شود
 ده تا کینه بر او باز خواهم و داد دل خود را از این جماعت بیدین بکرم و کویان بران حال بدین مقال مترجم بود بیکت
 وقت شد که نوز و س این جهان دل برکم خفته عشرت از این اندوه منزل برکم پنجه مرغان بخون خود خناسیدم زاد
 دل از این دستان اشک و حاصل برکم چون امام مظلوم نظاره برخساره قاسم فرمود او را در بر کشید و شروع بگریه
 نمود قاسم نیز میگریست و آن دو مظلوم دست در گردن یکدیگر داشتند و چون این بهار از داری میگریستند و اشد
 گریستند که هر دو پیوسته شدند و چون بهوش آمدند آن امام مظلوم فرمود که ای جان عم و ای سرور سینه برغم چگونه
 ترا رخصت حرب دهم و داغ فراق تو را بر سینه محروم و حال آنکه تو مرا از برادر یا دگاری و در این دشت غربت این دل
 نگاری پس قاسم بدست و پای آن سرور افتاد و گاهی دست او را میبوسید و گاهی پای مبارکش را بر دهنها میمالید
 و هر قدر غم و الحاح بسیاری نمود آن جناب او را اجازه حرب نفرمود پس مادر قاسم از خیمه بیرون آمد و از من قاسم را دید
 خود پیچید و میگفت ای جان مادر و ای سرور سینه بخدایه مادر بیکت در این زمان تو بدین دشت پر بلا و فتن
 خدا بر دیکجا میروی بگو یا من من ستمزده را تاب اشتیاق تو نیست در این دیار الم طاق فراق تو نیست الفصت
 قاسم اجازه حرب نیافت و برادران جناب سیدالشهدا تدارک حرب میدیدند قاسم پنجمه درآمد و سر برانوی غم نهاد
 بنشست و چون دید عموهای خود که عازم قتال میشدند الم را و زیاده شد و آغاز ناله و گریه و بیقراری نمود و با خود
 میگفت نظر ای فلک که ز اشتیاق من خبر میداشتی پیش از این در آتش هجران مرا نکذاشتی کردلت میبود چون
 ای فلک میخوانی تخم امتیادی که میداشتی میکاشتی ناگاه بخاطرش رسید که پدرش حضرت امام حسن عسکری
 بر ناز و بی و گشته و با و فرموده بود که ای فرزند دل بسند هر وقتی از اوقات که الم بچند و غایت و مصیبت بی نهایت نبودی
 و هدایت نموی و باز کن و بخوان و بلا پنجه در آن نوشته اند عمل نمایی قاسم گفت بخدا قسم تا بوده ام هرگز غم و اندوه چنین
 بمن نرسانده و بدین متم گریه و دگر من نهفته و بعد از این نیز اگر نکرده بمانم چنین اندوهی از برای من اتفاق نیفتد امروز
 وقت است که نموی و باز کنم و از دیدن آن دفع اندوه از خود نمایم پس آن نموی و از ناز و بی خود کسود و چون ملاحظه
 نمود دید که پدرش امام حسن عسکری بخط مبارک خود نوشته است که ای قاسم انور دیده و صیلت میکنم ترا که چون بر آمدی
 بخت امام حسین بر بیتی در کربلا بدست شامیان دعا و کوفیان یوفا گرفتار شد زنها که سر خود در قدم وی بیندازند
 و جان خود را از برای وی دنیازی و هر چند ترا از مصاف رفتن باز دارد از او پندیری و چندان مبالغه و اصرار کنی
 و در الحاح و ابرام بنفرتی که جان فدای عمت نمایی که مفتاح سعادت و وسیله اقبال و کرامت خواهد بود بیکت

مباد صبر کنی تا آنکه صبر جان نیست کسی که کشته نشد و فحش و نازی نیست پس قاسم بر مضمون نامه مطلع شد و از شادی پنداشت
 که چه کند بتجلیل از جای جست و آن نامه که رقم شهادت آن معصوم بود بدست عم خود داد و گویا میگفت نظر مرده او که
 از فیض شهادت به برت وقت آن شد و دوم ای شاه بقرآن ستر چون دین دشت بهای تو روان نسیانم من که در دست
 چنین حجت قاطع دارم چون شاه شهیدان آن مکتوب را بدیده حسرت از دل پرورد برکشید و از زار گریست و اشک حسرت از آن
 بارید و گفت ای جان عم این وصیتی است که بر او دم تو کرده است درباره من و تو میخواهی که بر وصیت عمل نمایی مرا نیز درباره تو
 وصیتی نموده میخواهم آن را بجای آورد و وصیت این است که فاطمه دختر من که پدرت از نامزد تو کرده بود بعقد تو در آوردم و
 دهم بیانا ساعتی بخیمه رویم و در تمشیت این مهم کوشیم پس دست قاسم را گرفت و از او باندن خیمه برود و برادر خود عباس و
 عون را طلبید و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت وافر نمود و فاطمه را بهر شهادت بقاسم عقد کرد پس بزینب خاتون فرمود
 ای خواهر جامهای بر آوردم امام حسن را حاضر کن و چون زینب آنها را حاضر نمود مقرر فرمود تا آنکه جامه فاخری بقاسم پوشانند
 و آنحضرت بدست مبارک خود دعا خواند امام حسن را در او پوشانید و جامه آن حضرت را بر سر او گذاشت پس زنان حرم فاطمه را
 نیت نمودند بیک یکی نهادن خون حکم بر پیشانی یکی زاشت بصر کرد و از پیشانی ال یکی غیر نشانند بر او نشاند
 بجای سربه بچشم جهان نمود سببا زبان شانه برافش چه گفت میدان نصیب کس نشود این چنین بر پیشانی پس آنحضرت
 دست فاطمه را بدست قاسم داد و گفت این است مانعی که بدست بدست من سپرده بود مادام قاسم چون از این قضیه اطلاع بهم رساند
 سیلاب اشک از عید خونیانبار دید و زار گریست و چون سپید از جای جست و یاد دید که بیان خدمت شاه شهیدان آمد
 گفت بگفت شنیدم که تو امر و قبول نداشتی بان سرب که گوی قاسم مرا داماد کجا راست که قاسم بدیده خون بار نبوی
 بر عروش دوخته است نگاران جناب زار زار میگرفت و گویا این بان خالان مظلوم غریب بدین مقام مترقی بود نظیر که ای
 بخد ره بر قامت شتاب مکن پی حنای عروش پیش اضطراب مکن که قاسم کشتن زخون خطا خواهد شد عروش زار
 از این عجب کباب خواهد شد بی لباس شهادت جری خواهد کرد هزار بویه اش از زخم تیر خواهد کرد تنش زخم سنان چاک خالت
 خواهد شد هر دست را فریش خالت خواهد شد بخون طیده و بیجان حناش می بندند زخون حنا بکف دست جاسم
 بندند دهان زخم دهان عروش بوسی اوست لباس غرقه بخون جامه عروسی اوست شود عروسی او بلع عروسی علی
 بقصرهای بناتین جنت لکاو زحلای جان حله پوش خواهد شد زلسبیل جان جریعه نوش خواهد شد
 اما قاسم دست عروش گرفته از عین بیرون آمد نبوی خیمه روان شد عروش با داماد قضایا له ذی کفشتان مبارکباد
 گاهی بدو عروش میگریست و گاهی سر بر پیشانی انداخته میگریست و در آن حسرت بر روی او کشاده بود و در فکر میبود که زخون
 کشیدن سلف غرغرات کی باو برسد که ناگاه از طرف لشکر مخالف نصره علی بن ابی طالب ازین جند الحسین بلند شد و بکوش هو
 قاسم رسید و ملعون میگفت ای حسین اگر مبارز می داری بمیدان فرست و الا خود متوجه میدان شو قاسم چون این را
 شنید دست عروش را رها نموده از جای جست و مصمم سفر لغت کشت عروش را امنش را گرفت و گفت ای قاسم چه در نظر داری
 و چه خیال در سر داری قاسم گفت ای شمع شبستان الم و ای سرور سپیده بر غم مرا حلال کن که وعده دیدار بقیامت نماند
 عروش این سخن را از بر عم خود شنید ای از دل پرورد برکشید و گفت هنوز شمع نعتی ضیاء دیده من نکرده است
 حمله مرا روشن شوم فلان بپایان رسم بپایان چیست دمی بیانشین بوسه جان نیست قاسم گفت ای دختر عم وای
 خان بر غم مگر نمیشنوی که سپاه اعلا در میان میدان خروک میکند و نصره گل من مبارز از دل میکشند منبرم یکی از اعمام